غرایب اللغات

GARA'IB-UL-LUGAT

By

Abd-ul-Wasi' Hansawi

Folios	:	105
Subject	:	Hindi - Persian Dictionary
Illustrated/Illuminated	:	-
Script	:	Ta'liq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	19th Century A.D.
Condition	:	Good
HL No. 781	;	Cat No. 837

A dictionary of Hindi words, explained in Persian.

Beginning:

سبحانک ربّ العزت عما یصفون *

The author tells us in the preface that at the request of his friend he compiled the present work containing explanations of such words as were difficult.

The work has been re-edited in an improved form by Siraj-ud-Din 'Ali Khan 'Arzu; see no. 838.

*****

ARÂ'IB-UL

LUGÂT

781

O.P.L.

H.L. no. 781
P. No. 4497
C-837

KHUDA BAKHSH O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 4514 (Old Series)
Date 28-7-1955.
Section Manuscript.

[illegible]

ع ٨٣٧
٧٨١

ع ۳۰۲

887
781

غرائب اللغات تصنیف عبدالواسع هانسوی
نمره جلد کتاب ۱۲ ورق

علم ادب فارسی
ع ۹۶

KHUDA BAKHSH
BANKIPORE
1891
ORIENTAL PUBLIC LIBRARY

هو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ربک رب العزت عما یصفون هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و الذین اوتوا العلم اعد الله لهم مغفرت و اجرا جزیلا والذین لا خلاق لهم منهم کالانعام بل هم اضل سبیلا میگوید گوینده گفتار بی‌معنی و لا تعنی کردار عبد الواسع هانسوی که هر چند این هیچمدان را لیاقت ترتیب و قابلیت تألیف نبود لیکن کثرت الحاح جمع کثیر از اصحاب و فرط افراح جم غفیر از اولی الالباب .

باعث

باعث بران شد که اسمای غیر مشهوره و اشیای موفوره و الفاظ غیر مانوسه معانی
بین الانام مذکوره را بعبارات واضحه و اشارات لایحه بیان نماید تا فایده ان عام و نفع ان
تام باشد بنابران با وجود فقدان فرصت و عدم مساعدت وقت بهم رسیدن
کتب لغات و میسر نیامدن عبور و عثور بر شروح و فرهنجات اسامی اشیا
و معانی الفاظ را سطری از نسخ معتبره لغات و برخی از افواه و السنه ثقات
اخذ کرده درین اوراق معدوده یکجا نموده آمد چون عالم لغت واسع است
و اطلاع بر جمیع جزئیات غیر از خداوند علیم ممتنع توقع از صاحبدلان با انصاف
انست که اگر در تحقیق اعراب یا تعیین معانی مسامحه رفته باشد پیش از تصفح کتب لغات
و تفحص از ثقات تخطیه پیش نیایند و آنرا بر اختلاف لغت حمل نموده

زبان اعتراض نگشاید از آنجا که مقصود از تسوید این اوراق بهم رسانیدن

الفاظ است برای معانی نه فهمیدن معانی الفاظ برخلاف عامه کتب لغت رعایت

ترتیب در معانی کرده شد تا پیدا کردن لفظ برای معانی بر هر کس آسان باشد.

والله هو المیسر باب الالف آروی رستنی است چون کندر و ترک که از آن تخته

تا نخورش کنند قلقاس بضم قاف و سکون لام و الف و سین مهمله (در قاموس بفتح اول است)

اوجه جای ماندن طعام از مردم و حیوانات آن را بتازی معده خوانند شکنبه

بکسر اول و کاف تازی آتیرن چوبکی کجکی مختصری که ریسمان ریسنده بر آن پیچند — و بحذف الف و نون تاره

چنکلوک بجیم فارسی و نون ساکن و کاف تازی و لام و واو معروف و کاف آستی

آنچه از ریسمان ریسیده چنکلوک پیچند کلاوه بکاف تازی مفتوح و لام آبید (در جهانگیری با واو مجهول) — مثل آن

اشارت

آشارت کردن بپا برای رفتن آب اکر و آهنی را که بر پاشنه و کفش

موزه نصب کنند و بهنگام سواری بر پهلوی مرکب زنند تا تیز رود

آنرا مهمیز کویند الحال مهمیز بمعنی مطلق اشارت کردن بپا برای رفتن است

استعمال کنند آفتاوا (بالکسر و ای فارسی) او ندی باشد لوله دار که بآن دست بشویند و آنرا

آبدستان خوانند خواه از مس باشد خواه از کل قمقمه بقاف مضموم آبستانی

زنی که دختران را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کند آتون بالف ممدوده و

و تا و نون آبوارا جائی را کویند که در صحرا و کوهستان بسازند تا کوسفندان

و کاوان و دیگر چارپایان شب در آنجا باشند آغل بالف ممدوده و غین معجمه مفتوحه و لام

آدا کیفیتی باشد معشوقان را که بگفت و تقریر در نیاید و بدون ذوق

اصل آفتابه است و حوال [illegible] و الیه داو موحده [illegible] فصاحت [illegible]

[illegible] عربی عامیانه

[illegible]

آنرا در توان یافت آن بالف ممدوده الکنی ریسمانی را گویند که خوشه‌های انگور

بدان بیاویزند و جامه نیز بران اندازند آونگ بالف ممدوده و واو

مفتوح و نون ساکن و آونده بدال هم بدین معنی است آب یار درختیست

که در هندوستان پیدا میشود از خام آن مربی و آچار سازند و پخته آنرا بشیره تمکنند

و انبه هم خوانند نغزک بفتح نون و سکون غین و فتح زای معجمه و کاف معروف آرداوا

آردی که باتش برانده باشد و کاودشنه آردآبه انگلیز مرضیست که اطراف ناخن مجروح شود

آنرا بتازی راحس رامه و جامع و مجمه گویند کردمه اورنگبی قسم قرحه است که در

رو بقفاهی آورده پهن شده باشد لحمه امکاد همکاد دو لفظ است مانند فلان و بهمان که بکنایت است گردن

آنرا فراد انسان استعمال نمایند باستار و بستیار بباز موحده و سین مهمله مضموم و فوقانی

المهنا

آلبنها گرهی که در اعضای بندگاه مردم بسبب دردمندی عضو دیگر
پیدا شود مثلاً در پای دنبل برآمده بواسطه درد آن بمغوله ران دردها
سببی بهم رسد یا سر بالین بیجا نهاده باشد بدان سبب در گردن گرهها پیدا شود و هر گره
که مثل این پیدا شود باغره بباء موحده و غین معجمه و راء مهمله **آره** سیخی باشد آهنی
که یک سر آن از آهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند و چون ریزه سوخته
به تنور چسپیده باشد بدان تراشند و گاه آنرا بر تنور نهاده بریان را از آن بیاویزند
بلسک بباء موحده مکسوره و لام ساکن و سین مهمله **ارند** درختیست که برگ عریض
در جهانگیری با اول و ثانی مکسور سین زده
و بار او برای امراض باد و بلغم و آماس شکم نفع بسیار کند و برگ او بسیار
[illegible]
بود و آنرا بید انجیر نیز گویند خروع بخاء معجمه و راء مهمله و واو معروف و عین مهمله

اگر چوب درخت خوشبو عود ایلا سرگین کاو را گویند که خشک شده باشد

یا دبیت آن از این ساخته خشک کرده باشند بجهة سوختن و آن را اعوشاک نیز گویند

یا حک بباء فارسی ندا ماند آنکه طفلان گرد بگرد خود برجا بوسند و باهم نشسته

بازی کنند و همین حرف را بصوت حزین گویند ملاحظه بحاء مهمله و فاء زورن

ملاحظه اندا گندا آنکه ماکیان بیضه را در هنگام پرورش کند و تباه سازد

که بچه بر نیاید و بعربی غرقه بغین معجمه و سکون راء خوانند یقال غرقت البیضه

اذا صارت ملعده بیاء و غین معجمه اولی روی پنبه را نامند که پنبه دانه از وی جدا

کرده باشند لوکه بضم لام و واو مجهول و کاف مفتوح و هاء مختفی اوا آنکه

دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر را بر آن چوب بر بندند

تا کمان

تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند تیو از بای فارسی مفتوح

شهاه فوقانیه ارکبه مقدمه خواب بیشی ارکجا ترکیبی از بوبهای خوش ترکیبه

بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وفتح کاف فارسی و نون آگنیهی آتشدان

منقل بفتح میم و نون ساکن و قاف اری اره کوچک که از دیگ دست کار کنند

و ستره اندل شخصی را گویند که خایه او کلان باشند و آنرا دبه خایه نیز گویند

غربغین معجمه مضموم و رای مهمله اگربا جامه ایست کوته آستین و دامن مرسپاهیان را

و آنرا بعضی خفتان گویند بسلیل بشین معجمه بر وزن فعیل اهرن آلتی است آهنگران آنرا

که آهن بدان راست کنند و بتازی آنرا علات گویند و سندان ازکبی

گوی باشد کوچک از سنگ که دران غله و دارو انداخته بکوبند

ابرتهی جباره گبران کاهو بکاف عربی آنکس آهنی باشد سرکج که بر دو دسته

تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و هر طرف که بخواهند رانند

گجک بجیم عربی مفتوح آگوا پیش رفتن برای آوردن کسی از برای نگاهداشت حرمت

و تعظیم و بعربی آنرا استقبال گویند بذیره بهای فارسی مفتوح و دال معجمه مکسور

و یای مجهول آبره روی جامه مقابل آستر که بتازی آنرا ظهاره خوانند آوره

بهمزه مفتوح و واو و رای مهمله اوریب آنچه از راست مایل باشد و بتازی آنرا منحرف خوانند

اوریو ابکوبی نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و پرآب بی گوشت آرد و در روغن بریان کرده

پزند بلاج بهای موحده مضموم و جیم انگرا چوبی باشد سرکج بدان چیزی را که بالا باشد

فرود آرند و گل و میوه را که دست بآن نرسد بدان بچینند و آنرا آکج نیز گویند کلاک

بکاف تازی

بکاف تازی مکسور اوتار نقل کردن روح از قالب بقالب دیگر و در همین نشاد

و این اعتقاد هنود است تناسخ بروزن تفاعل انگرای آنکه بسبب کاهلی ایستاده

یا نشسته دست را بر بالای سر برده بپیچید و تازی آنرا تمطی گویند بفتح

خاء معجمه انگاری رسن آن رسمان که پیش رها کنند تا اسب استد مقبض بکسر میم و سکون قاف

رسن که طولی آن بیشتر باشد [illegible]

وصاد مهمله انگه مجوا نام بازیست در اطفال باشد که شخصی مالک قرار دهند

در تحت [illegible] پنهان

و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگر اطفال گریخته هر کدام پنهان شوند

بعد از آن طفلی که سر در کنار دایه داشته باشد برخیزد و در جستجوی

دیگر اطفال شود و آن اطفال چون مشاهده نمایند که او بجانب دیگر

برای جستجو رفته برآمده خود را بمالک رسانند اگر پیشش از آنکه

[illegible]

دست بر سر بالک رساند بگیرد آن طفل را بجای او سر در کنار بالک نهند

و اطفال بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند سر بالک ادهوتر جامه باریک

که اکثر زنان ازان لباس سازند تر بو لفتح تا و واو معروف اجمود

دواست مشهور گرم و خشک مفتح سده و جگر ارگس بکاف مفتوح و فا ساکن

و سین مهمله ادهاسیسی مرضیست که یکطرف سر درد باشد اکثر معالجه آن

بسعوطی که نقیه دماغ کنند نمایند شقیقه بشین معجمه و دو قاف بر وزن عقیقه

اگرا کسی را گویند که بسیار بی بخت از حال خود گشته باشد و از آزار زده سر گوبند

شجابنده بشین معجمه مفتوح و جیم و بعضی بسین مهمله نیز نوشته اند انگیا

سینه بند زنان هند که از اجیب و آستین باشد شبی بفتح شین معجمه و بای موحده

دیار مورد

دیار معروف اودل آن باشد که کسی را در دعوی دیگری بگیرند بجهة طلب حق خود

و آنرا نوا نیز گویند شالنک بشین معجمه ایاج کاهل و سست خیز منسل با ول مفتوح

بنون زده و بای موحده مفتوح و لام آلا طاق عمارت سع انگوتها انگشت نر ابهام

باول مفتوح و کاف فارسی و لام و ثای مثلثه و کسر کاف فارسی مشدد و کاف مضموم

اکل چوبی باشد که پس در افکنند تا کسی باز نتواند کرد و عرب ازا

دستور ملندر

نحو به خوانند قدرنک بکاف فارسی اولا آب منجمد که از آسمان می بارد

نگرک اوبریلکی دو بچه که در میان همدیگر دیگر زاده باشند و اگر دو تن

خصومت و عناد باشد سواع بضم سین مهمله و عین معجمه ایی نهان کردن

خرمهره با چیز دیگر در انگشتان و آنرا اکر قمار باران کنند قفوف بضم قاف انّی بار.

آنکه سیم میان انگشتان بزد و قفاف بتشدید فا القا بار کردانند ره را کویند

و تبازی منکوس بارگونه اگرنا رفتن بتکبر و غرور و بتختر بر وزن معبر ازنکا است

که کشتی گیر پای خود را بپای دیگر بند کند و اورا ببندد و تبازی ابرا بسعر آن

گویند ترند بکسر سین و رای مهملین و نون ساکن اگرا عضو و بند باشد که بواسطه درد

حرکت نتواند بود و گویند فلان عضو ترغیده شد یعنی چنان درد میکند

که بواسطه آن حرکت نتوان کرد ترغده اگرنا کشیدن اعضا که بسبب ماندگی

و خمار باشد فخیدن بفا و خاء معجمه اگرنا بی حس و بی شعور شدن عضو باشد

گرخیدن بکاف مفتوح و رای مهمله و خاء معجمه اگمن میدان جامه که صحن نیز

خوانند غنا بکسر فا آخور بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسب و گاو و غیره

بماند نشوار بکسر نون و سکون شین معجمه اگندز لیبائی حلقه دارد که از آن در ریح .

[illegible]

رنگی از اقسام [illegible] حلقچی بفتح حا و لام و سکون قاف و بعضی چلبی را گویند **الغارا**
میدانی را گویند که در آن کشتی کنند و آن را مصرعه نیز گویند بفتح را و با
تحتانیه **ایلیا** بلند برداشتن اسب دست و پا چنان رفتن آن جهجهه [illegible] **اسباده**
نام ماه که آفتاب در برج جوزا باشد و روز [illegible] خورداد **[illegible]** نام ماه که آفتاب
در برج عقرب باشد و روز [illegible] آبان **[illegible]** عبارتست از آنکه شخصی [illegible] آمده تا همچنان بر قفا
باز پس گردد و گاهی کنایت از زود برگشتن کنند رجع قهقری **[illegible]** عبارتست از آنکه
شخصی را از بالا بجهت رو افکند تکلیس [illegible] فوق نون و کاف بوزن تفعیل
آموختا خواندن درسهای گذشته را گویند و در دال مهمله مفتوح و واو و کاف ساکن و را مهمله
انگرا آنی که بر انگشت یا پا [illegible] آویخته ببرند و این اگر [illegible] صدا [illegible]

سکالیو بضم سین مهمله و کاف و الف و لام و بای موحده و واو معروف اکراتی راگوید

که اگر وزر در میان داده بباید و تازی آنرا عنب گوید روز افکن اشپرک

کیاهیست که جامه‌ها را بدان رنگ زرد کنند زریر بفتح زای معجمه و رای مهمله و یای معروف

اسبلی یا از درختیست ترش و خوشه‌های او سیاه بود آنرا خرمای هندی نیز خوانند

خنجه بخای معجمه بروزن غنچه ارد نام میوه ایست معروف که الوچه نیز خوانند
صحیح الو است نه ارد هندی

اجاص اگرو نام میوه ایست که آنرا خوبخ خراسانی گویند جای معرا اجی تازی اسبل

خوانند قاقله بهردو قاف اوکب رنخبیل ترکه آنرا در طعام اندازند تک

بضم تای فوقانی و لام ساکن اسبغول تخمیست مانند تخم هالون و درون آن همچو گندم

ترقیده خاصیت سرد دارد و تازی بزر قطونا خوانند انکوا اسکدبه تخمیست مشهور

الـبمن

بهمن سفید ابهل عشیقه نیز گویند فرغند اذرخو قسم جو است که در ادویه بکار برند

بسبیقفر انگشت کی تر اصابع اللصوص ادنب نشبا قسم کیاهیست که از بیخ او

اچار سازند و شتران اکثر او را میخورند اشتر غار اجوابن نام دانه ایست نانخواه

ابلوا معروف صبر آل نام درختیست خرد کلان برگ تیز دار عشر اراهر

بفتح صاد و کسر با موحده عصاره درختیست تلخ و سکون با جاریست کرده مرور شود ...

غله ایست زرد رنگ شاحل اُرد غله ایست معروف بتازی مج خوانند

ماش اجوائن طعامی که حبه زن زچه سازند خرسه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله

... نوعی ... نابارور

ابهن مزه زبان کم رفت عفص زمحک زمخت ابهرک که از اتف آفتاب گویند

ز بک اجرن ناگوار ندکی طعام وانرا ابصه نیز گویند تخمه اذهنگ زحمتی است

نوعی از شکم ارجیب

که نیم تن مردم حسک شود فالج اجدا دیوی باشد که در خواب بر مردم فرو گیرد و حکما کوابند

نیدلان ضاغوط جاثوم که آن ها ده سوداست که در خواب بر مردم از تو متیر رسد کابوس **آدیهه** ریشی است

گزنجو زنجک

که بر پشت آدمی برآید و در و بدین نباید چون بچه شود گوشت خورد دانرا

باری سرطان گویند هزار چشمه **اسبی** علتیست که آن را اکثان خوانند بدرک

بسرطان دی

بفتح با موحده و سکون ذال معجمه و را مهمله **آبو** حبشی از طعام که آن را آرد

مثل تکها سازند و در شیره شکر بپزند و فاتحه خوانند و عقیدت عوام است

که ازین عمل چشم بد برود نیابد تکه بعد **آتج** گرمی آتش تف **آو** آتش را

گویند که کوره خشت و امثال آن در میان آن بپزند و آتش **اونکیا** سبوی

که پهلوانان با خود دارند و روغن در آن برای اصلاح موی گردن کنند

تمع بقاف مکسور و میم ساکن و عین مهمله **آبارا** آنچه بطریق صدقه بر کسی که او را

آید

آسیب جن و پری باشد بر آدمیزاد انجرا اچاره مشهورست که بیشتر از انبه و لیمون

و در روغن سرسف یا سرکه اندازند که ترشی گیرد و آنرا با طعام خورند

ریحال برای مهمله و یای معروف آر چوبی باشد که چارپایان را دندان را حصو نشند صاف باتن

کاو و خر را خرکوار بخای معجمه و مفتوح و رای مهمله ساکن و کاف فارسی مفتوح اوبی طرف به

کاره که قطرات باران از آنجا ترشح کند و آنرا اینک بیار فارسی گویند چلیل بضم اول

و لام ساکن و های مضموم بر وزن هبل امام دانه باشد که بر تسبیح تعبیه نمایند بر سر گره بسین مهمله

مفتوح و رای مهمله زده و کاف فارسی آریا نوعی از خیار است که باریک و دراز بود

کلونه بکاف تازی مفتوح و لام ساکن و واو مفتوح و نون زده و مثال مفتوح و ... مختفی

امن کندم و جو زرد و در روده را گویند گران بکاف فارسی و رای مهمله و الف و نون

ریحار ریحال و کجار رکحال

در باو متاخرین ریای گویند که باسما

بر بند

افژون بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید میغ آکال فضله که بعد از جوی
خوردن برگ تنبول در دهن ماند وآنرا بیرون اندازند بلاعه بضم بای موحده
وعین مهمله آبالی کفک که از دیگ جوشان برآید علن بفتحین عین مهمله ولام ساکن
ونون آگننا برکردن ومملو ساختن چاه وچقر وحفر وآن انباشتن
الف مفتوح ونون ساکن وبای موحده مفتوح وشین معجمه آغذنا تراویدن
آب از کنار رود وچشمه وتالاب وامثال آن زهیدن بزای معجمه آدسنا
آمیختن چیزی در آب ودست زدن در آن تا آنکه بسرشته شود خیسانیدن
بخای معجمه آترنا فرورفتن بچاه یا امثال آن رستن بکسر رای مهمله وبای معروف
وسین مهمله آدهیرنا پوست واکردن خط آکسودنا پیش کردن فتیله چراغ

سیخیدن بسین مهمله و خای و بای معروف آدنا پنبه را از پنبه دانه جدا کردن فلخودن

بفا و لام ساکن و خای معجمه و دال مهمله الخبا آویختن و رخنه شدن بسر تیر و خار

خابخه اگر جامه کسی بخار و رآویزد و بدرد گویند تشکلید تشکلیدن بیای مکسور

و شین معجمه ساکن باب الباء فارسی ها بی قسم پوششی است از چرم که زنان عوام مر اطفال را

تا مدت معهود که نذر کرده باشند پوشانند و آنچنان باشد که دو پاره چرم را

از بالای هر دو کتف گذارند شکم و پشت ملصق آن قرار داده بپوشانند

صریمه بصاد مهمله و آن هر یک چرم پاره را فلقه خوانند بکسر فا و سکون لام

و قاف سهو زن پسر ستره بسین مهمله مضموم و نون مشدده مفتوح

تبندگی وار ها لگار و توسش چنانکه زنان بر دست خصوصا بر دست

ورخساره عروس نهند وان بندند کفف بکاف مفتوح وهر دو فا **بهابه**

زن برادر که آنرا فاین گویند کنا فه **بهوی** شوهر خواهر وآنرا ترب بفتح اول

هم خوانند ربه **بتبیجا** برادرزاده افدر بفتح اول و سوم **بهوبس** خرافت و بادی

که در ایام کبر سن و سیخوخت بهم رسد فند بفتح فا و سکون نون و دال مهمله

که شخص را معند گویند **بهوری** موی کرد بیخ خورده که بر سر نمایان باشد و عورا آنرا

به بزو باده که عقب آن طفل خواهد شد فال گیرند کرو موی بکسر کاف فارسی **لفا**

خاک سفید که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا شود سبوسه باول مفتوح و بار موحده

و واو معروف **بهگوان** نوعی از رنگها نه تیره و نه سرخ که آنرا کیروه گویند

اگر لباس جوگیان است قمه بضم قاف و تا فوقانیه ساکن **بوک** نرنرکلان

بس

[illegible]

تیس اول مفتوح و یاء تحتانیه و سین مهمله توبا بچه شتر که ترکی آنرا بوره گویند
قرل بکسر کاف و سکون راء مهمله بزهی کرم سرخ رنگ که در زیر نشکال پیدا شود و آنرا
شاهی نیز گویند عروسک باهو جانوریست خزنده که خطهای سبز و سرخ بر پشتش بود
بیشتر در قاذورات باشد و آنرا دغموص بفتح دال و غین معجمه و صاد مهمله نیز خوانند
کفچلیک بکاف عربی مفتوح و سکون فا و جیم فارسی باذ آنرا باد فرنگ هم گویند
مرضیست معروف که اکثر مردم زناکار را بسبب جماع کردن با زنان فاحشه
که صاحب این مرض باشند عارض شود آتشک با کار کاربی نیز و بیماری آنرا
سخره گویند بسین مهمله مضموم و خاء معجمه ساکن محرک بمیم و جیم مفتوحین کاف فارسی
بادگونا بیماری باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و دوا آن نخجان بود

که در رودها درد یا ریح قراقر بهم آید و ناف بجوش کند و آنرا غم باد نیز گویند

با ورنگ **لگلا** نام مرغیست آنرا غمخوارک نیز گویند از آنکه بر لب آب نشیند و از غم آنکه

مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی نخورد و بیمار شود **تهبی** با حکیما یکجا جمع کرده

که اینک ظروف گلی در آن نیز بند و آتش بدال مهمله و شین معجمه **مخل** حصه باشد

از زر که قمار برده بحاضران بدهند و آنرا شتل نیز خوانند بورک بباء موحده مضموم

و واو مجهول و راء مفتوح **بدهای** زری باشد که به آمدن کسی یا در شادی بمردم قسمت کنند

و آنرا شادخوردی نیز گویند مژدگانی بمیم مضموم و زاء فارسی ساکن **بهوبا** زنبور سیاه

که خانه او در چوب نی پیره کند و آنرا تور بفتح تاء موحده و زاء معجمه هم گویند

زغار بفتح زاء معجمه و عین و راء مهملتین **بهر** زنبور **بیا** جانوریست شبیه بکنجشک

کوزه
بضم کاف تازی،
آتشدان آهنگران

کلاوتی

کلوشش بر روی مایل آنرا وضعه بضاد معجمه وعین مهمله نیز گویند گوریاف

بکاف عربی تیم جا نور یست پرنده حلال آنرا سلوی گویند تذرو باور دام آهو

کیفضه بفتح کاف تازی و ضاد معجمه درمیان آن با رشناه تحتانیه باباضد بابا

ورباقش جامه که آنرا لحمه گویند پود بهر بهوبی کلنجن تا ب بغجا بسته جامه و قماش

که آنرا عیبه هم گویند رنده رنده بر وزن غلطیده داهی بعربی نجار گویند درود گر

سولا الت نجاران که آنرا قادوم ومنحت نیز گویند تیشه بوغبند آنچه در روی جامه تو سد شتی

بربندند بغلطاق بفتحتین و بادل مفتوح وعین معجمه ساکن وطا مهمله شیخ سعدی گوید بیت

بغلطاق و دستار و رختی که داشت ؛ زبالا بدامانش اندر گذاشت ؛

و بعضی جامه بغلبندی را هم گویند ملهولا بادی که گره بسته در آنرا اعصار گویند گرد باد

بکسر کاف فارسی **بابک** مرغیست مرستو را که بدان سبب لکلکی کند و آنرا وحش مرغ گویند

او فتح همزه مضموم و واو و فا **بهدست** آنکه میوه نیم رس را در اوند بخوابانند تا پخته شود

بروزن فعیل **بوبا** دانه که از پنبه فلخیدن برآید آنرا پنبه دانه نیز گویند فلخیده و لام مفتوح

بثانی زده و خاء معجمه و یای معروف **بیل** درختی را گویند که شاخ نداشته باشد

و در زمین پهن شود یا بچوب درخت و امثال آن پیچیده بالا رود مانند خیار و خربزه

و کدو و عشق پیچه و پیره نوا و مفتوح و بای تحتانیه ساکن و رای مهمله **بن باس** حیوانی

که بشکل آدم باشد و آنرا دیو مردم نیز گویند نسناس به نون و دو سین مهملتین

بهرنی حبری را گویند مانند پشم و پنبه در که درمیان ابره و آستر جامه و نهالین

و لحاف و تکیه و امثال آن پر کنند و آنرا حشو گویند الکه بالف ممدوده و کاف فارسی

و نون

و نون مفتوحین **بتی** چوبی که بدان کشتی برانند و آنرا اقل بکسر اول هم گویند حله حو

بهتی زری باشد که راهداران و کهره کذر باجبانان از سوداگران و دیگر آینده و رونده

گیرند باژ برابر فارسی و باج هم گویند **بوری** خریطه باشد مربع که طولش از عرض

اندک بیشتر باشد و آنرا از پارچه و گلیم و مثال آن کنند و بدوزند و زر در آن کرده

از جائی بجائی برند بدره و بدری بدله **بلابد** بالشت و مسافتی از ناخن خنصر تا ناخن

انگشت نر و آن را وجب و بدست گویند بدست بکسر بای موحده و دال مکسور

و سکون سین مهملین **باهی** مرضیست که از آن چشمان حرکت کند و آب از آن

روان بود و از کثرت حرکت کردن و آب رفتن موهای مژه بریزد [illegible]

بجیم فارسی مکسور و یای معروف و خای معجمه **بیل** میوه باشد کرد مانند بهی که طعم

فی الجمله تری یا نمی داشته باشد و آنرا نیز خوانند شل بشین معجمه مکسور باسلی
نی باشد که مطربان نوازند دوتاری و زا معجمه و بارت ریسمانی که از پوست حیوانی
یا پوست نبات دیگر تابند و در غایت استحکام و لگاو ان بسته ازان آب از چاه
کشند کنب بفتح کاف و نون و کنف نیز گویند و ایضا گنو بفتح کاف عربی
و نون ساکن و بای موحده بهچیا سر انگشتان بسوی کف باشکستن فتح بیر
میوه ایست سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن باغی از عناب بزرگتر باشد
و صحرایی ازان خردتر و در دیار هند بسیار خوب نازک و شیرین باشد بنارسی
آنرا بدر خوانند کنار با دال مضموم برلی قفل چوبین بود که برای استحکام بر در
نصب کنند کلید آن بکاف مع لام و یای معروف بهکا او بندی باشد زیر شکم بر تنگ بر

که اگر

که اکثر از مس و برنج سازند و آن بجهت غسل کردن در آن گرم کنند آفتابه با الف ممدوده
خنک
و بای موحده و تای مثناه فوقانیه بکتر جامه آهن کوته دامن که سپاهیان در
مفتوح
پوشند چار آینه بجچی بیره کوچک باشد اکثر و اغلب اهل هند و از برنج سازند
و رای مهمله ساکن و جیم فارسی و خای معجمه برخ آن باشد که در گوشه خانه دیوار
کشند و آنرا برازغله سازند برخو بای فارسی مفتوح و خای معجمه مفتوح
دستافزاری باشد بجگاکان و درودگران که بدان سوراخ در مروارید
و چوب کنند و آنرا مثقب نیز خوانند سنبه بسین مهمله مضموم و نون زده
و بای موحده بالگرز باشد که بر گوشه افسار و لگام بسته است و غیره را
بکشند بالاهنگ بای فارسی و نون زده و کاف فارسی پاوزی جای

پاوزی

که رشته پایه بران بسته باشند تا آسانی بته رفته آب بردارند پایاب باب الطا

مورس فروش خرزی بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و زاء معجمه پادرواک

آنکه ازکسب پوزینه نان خورد وقراد بقاف و تشدید دال مهمله پها آنچه بر روی آب

رود چنانچه مثلا خاشاک با چیز دیگر همراه آب رود و گویند که شتر بده میرود

شتر بده بوزن جریده پار احاطه که برگرد باغها و کشتها و قلعها از خار

و چوب و شاخ درختان سازند آنرا خار بست نیز گویند بضم بای فارسی

و راء مهمله و جیم فارسی پرچی زنجیر آهنی که گلوی زندانیان دران کشند

زولان بفتح زاء معجمه پلوا آنکه بهای پیشکی دهند چنانچه پیوز جنس حاصل نا شده باشد

واز ان ترها کنند و زرش بصاحب غله بدهند و هرگاه برسد بگیرند

پالان

و این با شرایط هست که شرع تجویز کرده درست است سَلَم بفتحین **بکب** هرچه زیر پای

پهن شود چون میوه پخته که پای بر او گویند که پخج شده پخج بباء فارسی مفتوح و خاء معجمه

ساکن و جیم تازی **بری** آنچه از شیرینی و عطریات و زر و جواهر و اقمشه نفیسه

و امثال آن پیش از عروس فرستند و آنرا سرها نیز گویند ساچق بجیم فارسی

بیل در صنعت مخصوص باسب و اشتر و خر که آنرا بد نام نیز گویند سراحه بکسر سین

و را مفتوح مهملتین و جیم **بهوبدار** شخصی را گویند که چون کسی را پری گرفته باشد

بوهای خوش در آتش نهد و به افسون او را از آن خلاص سازد

بُرا چوب چند در ریسمان نهاده و باهم بسته بجهت گذشتن از آبهای ژرف سَل بسین مهمله

مفتوح **باروبی** ... چند که نام آن میخواند دوازده در دو قسم باشد لیکن گاهی اندر

وشسس دری راهم گویند بدین نام خوانند و آنجا نه بود که بر بالای خانه ساخته باشند و بر چهار طرف

در داشته باشد فرواره بفتح فا و را مهمله ساکن و واو مفتوح و الف و را مهمله

بنگار ستور گزیده جهت کشتی که در گله گاوان دارند معروع بقاف و را مهمله

بر وزن مفعول توبا آدم خورد و ریزه که پست قد باشد و کلان نشود قصع بقاف

و صاد مهمله و با معروف و عین بدبها کوزه لولو دار که بدان وضو کنند چوشبک

بجیم فارسی مفتوح و واو و شین معجمه مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی سوبهل خاکستر سوزان

که در آتش مانده باشد حریر بفتح حا و سکون را معجمه و با معروف و را مهمله

بسنا ابستا از حال گشتن طعام و غیره و بو کردن آن تسته بفتح تا فوقانیه

و سکون شین مهمله و نون مفتوح و ها باچه آن باشد که جمعی بسیر و گشت روند

[illegible]

الکرام

هر کدام زری بدبند تا از آن سرانجام چوزونی کنند و الکانه بدال مهمله و کاف فارسی

بوهنی سودای اول باشد که از آن شگون دارند و آن را اسفند روش نیز گویند

دستلاف بهبک کاه خرد که از گندم و جو شکسته ماند در شته بضم دال و را مهمله و شین معجمه

دون مفتوح باهی چیزی که شب بر آن گذشته باشد و آن را سته بسین مهمله با رشید ده مفتوح نیز

خوانند شنبه باب سنگی را گویند که بدان چیز را وزن کنند و آن را سنگ وزن نیز خوانند

سنجه و بعضی بصاد مهمله نیز خوانند بهوارخانه که در زیر زمین سازند سرد آبه بسین و را

و دال مهملات بالی حلقه زرین یا سیمین که در گوش کنند و چران کند خرص بخا معجمه

مکسور و را و صاد مهملین بجنی شست ماهی گرفتن تشبیل بنون مکسور و شین معجمه ردو

وباء فارسی یا معروف بل خانه مربع که در زمین باشد از غال بغین معجمه نیز خوانند

وجحر بتقدیم جیم بر حاء مهمله و کر بفتح واو و کاف عربی **هبکی** انچه بر گردن آدم

یا بر پشت خر نهاده میوه و شیرینی و غیره کرده از جائی بجائی برند بمهمله بفتح بای معجمه

و بای تحتانیه ساکن و میم **بجبر** زمینی که مدتها از زراعت افتاده باشد بایر بیاده آسیاه بحیا

و الف و بای موحده مکسور و زای معجمه **برنکا** پارچه چوب تخته که در سقف بالای

تیرهای سقف نهند و آنرا بردی هرادی نیز گویند کلاوه بکاف عربی و دال مهمله مفتوح

بکی تو چیزی چوبین کردن دزار که وقت کردانیدن بانگ کند از قسم لتو

و آن بازیچه است مر اطفال را کرونای بکسر کاف فارسی و زای و دال مهملین **برده**

کلام پریشان که بظاهر مخالف شرع از زبان مخدومان ارباب حال در عالم استغراق برآید

طارشین معجمه مفتوح و طاء و حاء مهملین **بیج** دستارچه علم طراده بطا دال مهمله

بیلن

بره جار چوب بود که بهم حمل کنند مانند کلاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهایه مانند ۲۱۲

بابو

بکسر بای موحده و یای پهی زمینی که زراعت نه کرده کو در وجه معاش ارباب استحقاق دهند و ترکی کرز غال علی العجز کمترین بازی را خواست ملک صغور و قیصر دو دارا است

بهین چوبی است که بدان نان را پهن سازند و آنرا چوبه نیز گویند بلغروج با مضموم و لام

و غین معجمه و واو معروف بنگلا خانه گنبد وار که از چوب سازند تالار بتازی وقا بنیه

بر وزن سالار بابوسکا اگه گنجاره و دو رشته باهم آمیخته بخوردن گاو دهند

تا شیر بسیار دهد و عُصّه بضم عین مهمله و صاد معجمه مشدد بوبرا شروبی باشد مسکر

که از برنج و غیره سازند با داق باده بوآبی کفگیری تا و باشد که درد کنند زنغیح را

معجمه و سکون بای موحده و عین مهمله بهبی آتشدان آهنگران و شیشه گران کوره

بگاف فارسی مضموم و واو معروف بگربت نام ستاره ایست بر ششم آسمان که آنرا قاضی فلک گویند

مشتری بیامکه نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل سی و دیگر فروردین

بهاندو نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب در برج اسد سی و دیگر مرداد بضم میم

بیراکی عصای سرکج و انکاله بکاف عربی بهات خشکه بلاور را گویند و بهار نخوده

و دال مهمله و ها فردوسی گوید بیت پرستنده باشم با تش کده نبیارم خورش جز

بسیر و مده بهی میوه ایست بعربی سفرجل گویند آبی بجور قسم لیمون است

که از آن باشد ترنج و اترج بر نام درختیست که برگ او پهن و غلیظ باشد و در

جایهای سخت و کوهستان بیخ بر آرد و آنرا ذوات الذنب سند نیس بر خوانند

ریشامل بر وزن مکامل بان نام درختیست خرد که خار نیز دارد و برگ آنرا

اسپ برغبت تمام خورد و آن دو قسمست یکی گل سفید دارد و دیگری زرد و آنرا

پیه بانیا نیز گویند از روسه بهمزه مفتوح و واو معروف بئان درختیست در هندوستان

که برگ او مشابه برگ نیم باشد طاخاک ببیلی سبزه ایست عفرقل بغین معجمه و فا

دراز معجم

و رای مهمله و یای معروف **بیل** گیاهیست که تنه ندارد و بر درخت گسترده شود
تباری نجم خوانند بفتح نون و سکون جیم باریه بیای فارسی مفتوح و یای مثناه تحتانیه
و رای مهمله **بریجا** ادویه که آنرا فند نیز گویند بر بر و بای موحده و رای ساکن و رای معجمه
و دال **بهوا** سبزه ایست که مردم غربا خورند آنرا سرمق نیز گویند قطف بکسر اول
و طای مهمله ساکن **برکی** دوای خشک که بر جراحت پاشند تا خشک شود آنرا نشره
بفتح نون نیز خوانند زرد و بر وزن قبول **بهارا** بنجار چیزی گرفتن بسبب آزار
کهتاب بکاف عربی مفتوح و یای ساکن و تای مثناه فوقانیه و الف و بای موحده
باجرا غله ایست هندستانی آنرا جاورس نیز گویند قوناق بضم قاف و نون
و قاف **تپا** سنگ و پارگه تران هر چیز بگویند دسپاینه چون زرده چراغ و آنرا مالوس نیز گویند

مقمعه بکسر میم و قاف ساکن ببهری حیوانی که او اسط ایام بربکال پیدا شود در سر خار و غیره نشیند

بر جوبه و بعضی گویند ملخ خورد نورانیده است بهوسی بسوس کند مم جو و غیره بخانه بضم نون

و حای معجمه بانج عورت نارانیده که آنرا عقیم و عاقر نیز گویند سترون مسلوجین چیزی سفید رنگ

که از نی پیدا شود و برای تپ بدبکار آید بیاشیر بیرنیا برکردن آگندن بکاف فارسی بیمناک ز رسیدن

و برآمدن مو کردن درخت و اشال آن و آنرا گوالیدن گویند بالیدن بهیسا برآشتن و داشتن

علة بر و غیر آن تا موی آن بسوزد و آنرا بلمه گویند مشوربا بهوسا بریان کردن برشتن

بشین معجمه و چیز بریان کرده را برشته نیز گویند بربا از خشم آلودگی زرم سخن ها گفتن

ز کندن بکاف تازی و پسندیدن بضم اول میگویند که فلانی میرکید بربا سوراخ کردن

در چوب بکر و رسیدن بسین مهمله مضموم و نون ساکن و بای موحده و یای معروف

برهادا

بویا بهوس
گیاه که بسته و خورده

هرباهوبا ریزک کردن هدل بشین معجمه هبذبا پراکنده کردن شکولیدن بشین معجمه

بکسنا شکاف شدن خربزه و امثال آن کفیدن بهربهرابا جنس درهم خوردگی بود

و آنرا در تازی هراهر خوانند توغندیدن هتکنابا پریشان شدن بجای شولیدن بحابا

کوفتن نقاره و دهل و امثال آن نواختن هلودبا جرات را خوب زدن با سکه ارد تا آرنی

برون آمد تازی خوانند شورانیدن بشین معجمه و را مهمله باب الباء العربی بحابا بید که آنرا سب عد

گویند زند بفتح را معجمه و نون زره بهیرا که ازار به بر خوانند شتش تابا تلخه که آنرا هرده

گویند مره بکسر اول و ثانی مشدد نیسروالا پنیر فروش خیابان بجیم مفتوح و بار مشدد و بیدو

زرنیاف که آنرا عانه هم گویند با زیندلی ساق پای سحوک باکهه سلب است نه بته دوخته

که بر اسپان و فیلان روز جنگ اندازند تا اسلحه بر آن کارگر نشود در کارسی.

هبرهرا
بهای ابجد مفتوح و رای مهمله
الف و سخ مانی
و بنای موقوف و واو معروف
و بای بجائی و دال مهمله
و نون فارسی

ملاس
درختیست خرد و در جنگلهای هندوستان
بسیار بود و گلش زرد مانند ناخن سر
و گل سیاه مانند بنفشه و سرخ
بجز ساده گل نمی
عرق بجوش ناخن آسیر مانند شیره

بر کستوان بهیا به یا بر گروون که آنرا گرده بکسر کاف فارسی نیز خوانند سرنال بسین مفتوح

و سکون راء مهمله بیوا ابریشم فروش آنرا طراز نیز گویند بکرویش بفتح راء مهمله و سکون

نون و کاف فارسی بهیلی معمای که کسی را پرسند و آنرا چیستان نیز گویند لغز بضم لام

و فتح غین و سکون زاء معجمه بیسپایه مهره ایست سیمین که در خرید و فروخت دلال مشتو شود

و آنرا ایل مبول نیز گویند فلیس بفتح فا بهدکی قسم از رفتار باشد که آنرا یوبه نیز گویند

خنیب بفتح خاء و یاء بی آلتی باشد از آهن مثل حمچه که روغن تلخ در امثال آن از آن زاده

بدان برآرند و آنرا قشه بتاء منقوط بر وزن پشه نیز گویند پستو بکسر باء فارسی

و سین مهمله ساکن و تاء فوقانیه و واو معروف بژاله براز دکه بفتح کاف تازی

و فا مشدده بپژه بتر زمین را گویند که درگاهی که باران بار بده و تر شده باشد

پستو
بفتح ... کوهک و چوبی باشد که بدان ...

مردم

مردم و حیوانات بران آمد و رفت بسیار کرده باشند چندانی که جنگ و محکم گردد

باخوشه بای فارسی و خای معجمه و واو مجهول و شین معجمه هودی بابا قسمی سرود بیت

که جوانان با زبان دست بهم گرفته حلقه زده ایستاده شوند و کف زنان گردند

عطعطه بدو عین و دو طای مهملات پجاوا پزاوه که دران ظروف سفالین و خشت را یک

و امثال آن پزند داش بدال مهمله و شین معجمه پهرا گرد گشتن که بعربی آنرا طوف

هم گویند شوط بشین معجمه مفتوح و طای مهمله پرپی جانوری باشد بسیار کوچک حسه

ترط بتای مثناه فوقانیه و زای فارسی پهول ورق نقره که بر نهایت گل برنده بر سر شاهان

و نو دامادان نثار کنند نثره بنون و زای فارسی مفتوحین و های ملفوظ بهو یکی

چوبی باشد میان تهی که ازان آتش افروزند و آنرا آتش زنه نیز گویند

مرخ بفتح میم و رای مهمله و خای معجمه تنبها بادزنه و بادبیزن تنبا کش نیز خوانند مروحه

بکسر اول تبا گلوبند سگ و غیره که از چرم و نبات باشد و آنرا قلاده بضم اول نیز خوانند

ساجور بواو معروف توبند پاره باشد که بر جامه و دیبه دوزند و آنرا پینه بفتح بار

وگرنه بای فارسی هم گویند پرویز بفتح بای فارسی و رای مهمله زده واو مفتوح

و زای معجمه توبا نوعی از آلات حلوائیان باشد که شکر و روغن بدان صاف کنند

و آنرا پالاون بپای فارسی نیز گویند کفلیز بفتح کاف عربی مکسور و یای معروف

و زای معجمه تپال مشک بزرگ که بر بالای گاو و شتر و امثال آن بار کنند

و آنرا جکل بفتحتین بتقدیم حای جیم و سنباح بکسر سین مهمله نیز گویند خنیک

بخای معجمه مکسور و یای مجهول تیمن کمان نداف و آنرا درونه بضمین نیز گفت

تاری

تباری نیز خوانند لورک بلام مضموم و واو فارسی و رای مهمله **تهیه** مقامی را گویند
که اسباب امتعه و غیره از اطراف و جوانب در آنجا بواسطه فروختن در روزی معین
آرند و آنرا خوبه بفتح نیز خوانند بیلو بیای تحتانیه مفتوح و بای فارسی و نون زده
و لام و واو معروف **پینک** قسمی بادپرانیست که طفلان از کاغذ ساخته در باد
پرانند و آنرا غوطه دهند و بادبرک **پتی** چیزی که بر جراحت بندند و آنرا خسته بند
نیز گویند مرلسنم بمیم مکسور و رای مهمله خوانند و یای مجهول بارچه نی را که بر شکسته بندند
جبیره بجیم مفتوح و بای موحده و یای معروف و رای مهمله خوانند **پدا** جانوری خرد
و ریزه بعضی گویند که در جنگلها خانه و آشیان از شاخ باریک ادا لکان باشد تار بیک
ضعیف توط لطاوه **پیسا** نام مرغیست کوچک خوش آواز شخش گوش سا کن بنفتح نجمه

بفتح جیم باری و یای مجهول حریه و دال محذوفه

استاد رودکی
گرگ را کی رسد صلابت شیر
باز را کی رسد نهیب سحش

رنگ برا معجمه مکسور و بای معروف پهپولا آبله که بسبب سوختن بر اعضا و دست پا
پدید آید یاول پهپی دست اورنجی که چهار تو بافته باشد و آنرا بجنده هر گونه بند
پیچ گیرد بکاف فارسی و یای مجهول پتو نوعی از لباس که از پشم گوسفند بافند اگر
و اغلب مردم بدخشان و کشمیر از آن لباس سازند پغره برای مهمله مفتوح
و عین مهمله ساکن و زای معجمه و یای مختفی پرا آبادانی مختصر که جدا از شهر
متصل و تابع شهر بود و شکوه بکسر شین معجمه پشی جوکی باشد که بر سر آن
سنجی از آهن نصب کنند و آنرا بر سر چوبی کار نهند تا بند و تیر زه و عاد شنگ
بعین و شین مفتوح معجمین و واو ساکن و نون زده و کاف فارسی پهوس
خس و خاشاک که بدان آتش افروزند فروزینه پهوب یاد دهن تف

پیر جایگه خرمن غله را انجا آورده با هستگی پاک کنند قرا کاه پیهی نخستین جامه که دوزند

کودکان را علقه بکسر عین مهمله و سکون لام و کاف پوپک بورش سپید که پیرا زنان

بر دست بندند خصاص بخاء و دو صاد و خار معجمات پیرا آن چوب و سنگ

که قصار جامه را وقت شستن بران کوبند مقیعه بکسر میم و با و قاف

و عین مهمله پیخری توبره صیاد که صید در وی اندازند مقیب بکسر میم و سکون قاف

و نون و با پیچ بر روی خوابیده منبطح بطا حا مهمله بر وزن منفعل پیند حایک سعید

بود که آنرا کلاه بسازند و بعد زنان خانه را که دود سیاه شده باشد سفید کنند لام و طین

بلام و الف و واو پیها سوده که در اول فصل رسد آنرا تحکی کردم و اسلا

زنند و ترای تبار خوقانیه بطانیر گویند بوده پیکی بار بچه بکگان که خرم تاره

خرد قرقره باوجر

کرد و ریسمان در کشیده آن را چپ و راست کردانند تا آوازی از آن برآید خذروف

بخاء مهمله و ذال معجمه و را و واو معروف **پوت** چادر روئی که بر مرده پوشند لفافه

پهندها رسن باگوشه که آهو و خرگوش و امثال آن جانوران شکاری را در آن بند شود

ربقه برا و بای موحده ساکن و قاف **پنازی** زمین عرق آب بزه نمون و زا و معجمه

چیزی که از گاه و برگها بافند تا پناه باران باشد گویند بکاف عربی و واو مفتوح

و نون زده **پاپا** بالشی یا پارچه باشد که در زیر پوزه تخته و قعر پا پوشند تا پای نتیبی

بسی مانند لیسی که زنور تراب بارالی پا پوشند ازکره

کرم مانند خورب بفتح جیم **توباب** پسر زاده و آرام از بفتح واو حفقده بکسر حا و

نیز خوانند سبزه **پوپیل** خاشاک و گاه که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و گاه و گل

بر آن اندازند انبیره بالف مفتوح و نون ساکن و بای موحده و یای مجهول **پوزا** جامه باشد

و دو حجب پشمی باسور تیکره اوره و یای مجهول

کرفل

که طفل نوزاده را دران بپیچند و آنرا اشنگ بر دزن کلک هر گویند قماط

بکسر کاف **پاپیسی** جوالی را گویند که از ریسمان بافند و دام فند و عبابافان سبزی فروشان

آنرا از شلغم و چغندر و ترب و بدنگان و دیگر سبزیها کرده بر پشت بارها و خر بار کنند

پینگه جغولا وال به دال مهمله و رای مهمله و لام مضموم و بالف مفتوح الرو بشهر بده باغ واز شاخ

ریسمان باشد که اطفال و جوانان در ایام برشکال بهنگام جشن از بام خانه یا

درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت آرند و در هوا شوند و آنرا اورنگ

هلوجین نیز خوانند کار کاف و درا زمیجه شاعر گوید **بیت** چو بر عالی درختی کار بستند

همه نوبت نوبت سوار بستند **پیپل** دنباله شمشیر و کارد و بعضی آنرا شمشیر گویند

آنچه مقابل طرف قبضه باشد سلان بسین مهمله و بهار معروف **پیتری** آنکه شاخهای

درختان را در زمینی فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند نخربون و خا
ورا بمعنی برون فقیر و آن زمین را نخندان و واردان گویند **برجی** اگر بار زاد و
کرده بر پشت ستور اندازند و عکامه بمعنی مثه کاف تازی **بولا** تک بندگاه و روده
بدان سه وازان کاه درکاره صرف کنند عامه بمعنی سه و تشدید میم **بیترا**
بازهای آهن باشد که در جبه و جوشن بکبر و کجم و دیگر اسلحه بکار برند عیبه بمعنی نجمه
مفتوح ثابی زده بار مفتوح **بهالی** آهنی باشد که بر سر قلعه نصب کنند و زمین را
بدان شدکار نمایند و آن را اسفه آهنجت یا بار مفتوح بون زده و جیم مضموم
حطرات باران بسیار خورد و رشاشه بفتح اول **بهین** آنه را که در وقت جوش روغن
و شربت بر آمده ترک کبتار و با معروف و راء مهمله و کاف **بوس** کلمه ایست که برای دور کردن

و لما زه افن

و کناره گرفتن مردم در راه بقصد آنکه از راه دور شود گویند بر و ابرد مرکب را از آ

پرچینی آنچه از خس و کاه سازند و بر سر دیوارها برای محافظت باران بندند یا از حصیر بندند

بضم حاء معجمه و صاد مهمله مشدد پهوها پاره است فرضه نغار مکسور و را و صاد مهملتین

بهادری چوبی باشد که بدان سرگین آب و امثال آن کشند و اگر فقرا آن را بداری یا خود

دارند یا زو بار را مضموم و واو مجهول بهاسی ریسمان باشد حلقه شکل در غایت استحکام

که رهزنان قابو یافته در گردن مسافر اندازند و بکشند تا خفه شده بمیرد و سارق

بسین مهمله و الف و را معجمه و واو معروف بهانا چوبکی باشد که نجاران در رف تنگ جای

که آن را پاره شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافند یا به بیاء فارسی بهار

بزمینی که بدان قلعه را بدرگاه باشند و قلعه باندن راشند یا رکردن گویند و این را

شد یار کرده خشیده بخار معجمه و یار معروف و شین معجمه و واو **بویگی**

شاخکی یا چوبکی باشد میانه تهی که کشتیبان و جوکیان بر لب نهاده

نوازند مولو با میم و لام هر دو مضموم و هر دو واو معروف **بوری** ریسمانی

را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالا اسبان بد فعل را در آن نهاده تاب دهند

تا حرکات ناپسند نکنند لوشه بلام مفتوح و واو مکسور **پویه خانه** کار لوی که بوریا قلم

پاک کنند قراعه بقاف مضموم و را و عین مفتوح **پونی** گلوله پنبه آنکه در آر

پیچک با بای فارسی و یای مجهول و جیم فارسی مفتوح **پاتر** رقاص پای کوب

پهلکی سر شاخ سعف بکسر سین و عین مهملتین و فا **پیوندنا** سر تار

کار از ابریشم سازند چحرغه بفتح هر دو جیم فارسی و سکون میم و فتح غین معجمه .

پالونی

پرسو کی رات شبی که پیش از شب گذشته باشد پریدوش بپارسی فارسی

و شین معجمه تپیلا آلت بزرگ زان و کلوخ کشت را از آن بشکنند و آن تخته چوبی

باشد که هر دو سر او را به رسن محکم بنوع بسته و یک شخص بر آن سوار شده

گاوان بار وان کنند تا کلوخهای کشت شکسته خاک شوند تکلی بتای موحده

مکسور و تای مثناه فوقانیه ساکن و کاف مفتوح پیرا گلوله آرد و مقدار نانی

علحده ساخته باشند و آن را رغیف نیز خوانند زواله بزای معجمه مفتوح پوتاجه

چینه و آن مرغ که آن را آشکدانه و حوصله نیز گویند جاغر بغین معجمه مفتوح پیحال بزای مهمله

و رای مهمله مضموم و قاف تیپک چوبی است سرخ رنگ که بدان جامه و ابریشم

و امثال آن رنگ کنند روناس برای مهمله و واو مجهول و نون و سین مهمله

[illegible]

سحاله
پس افکنده گندم از غله و گوزن رایج
باد بسروف نیز خوانند
و درق بدال معجمه مفتوح

پنجبی گیاهی باشد که در کشت زار جو و گندم روید و دانه ریزه بار آرد

و در پیچاپا چند قدم عقب بزرگی رفتن برای نگاهداشت تعظیم و حرمت او

چنانچه وقت آمدن در پیش رفتن را استقبال گویند مشایعت

بشین معجمه و عین مهمله پل چوبیست درشتینست که بر کمان و تیر و بار

و امثال آن کشند تا استحکام پذیرد و تور بتای مضموم و واو مجهول و را

پیزه چوب بندی که بیرون و درون عمارات ترتیب دهند تا بنایان

در نقش آن بر آن استاده کار کنند و آنرا غره بفتح اول نیز خوانند

خوازه بخا و زای معجمتین پیاری آنکه زنجبیل و مرج و ریزه و امثال آن فرود آرند

نیلوپر بیای موحده و یای مجهول و لام زده و واو مفتوح و رای ساکن

قرلور

خوازه
بفتح خای معجمه و واو و بالف زده
و بفتح یاری و یای

و بور بحذف یا نیز گویند پلیهن آرد خشک که بر کف دست نهاده از خمیر آرد
زواله کنند در خمیر بپاشند تا بر دست نچسبد برسم پای فارسی
مفتوح و را مهمله ساکن و شین معجمه مضموم پشیو نام جانوریست کوچک
از جنس کرم که آنرا کیک بهر دو کاف تازی و یای مجهول نیز خوانند
برغوث بغین معجمه مضموم و واو معروف پخیا کرمیست که بوقت شب
مثل اخگر آتش تابش دهد و آنرا کرم شب تاب و چراغک نیز خوانند
کاف نه بکاف عربی و نون پیپت کلمه ایست که در محل نفرت و کراهیت گویند
و آنرا اف بضم همزه و تشدید فا نیز خوانند پشیزه بضم شین معجمه و های ساکن
گلوله خشکان که شیرینی باشد بنشتنج بکاف فارسی و لام ساکن و خای معجمه مفتوح و جیم تازی

زده تبیل نوعی از طلذات باشد که آنرا ریک برنج مکبه بار فارسی و رازمه

و کاف فارسی نیز گویند شسته بشین معجمه و بار مفتوحین توپس مدت ماندن آفتاب

در برج قوس بیست نهه روز آذر بهار بکن ماندن آفتاب در برج دلو بیست سی روز

بهمن تهوار ریش و آنرا حرج نیز خوانند قرحه بقاف مضموم تپیش جمیتی از نیست

که از بنی خلط غلیظ روان شود و بوی خون کنده و مسوار آید چشمه بخار معجمه

مفتوح و سین معجمه ساکن تپوال علیتست که از بیخ مژگان خارش پدید آید شعر الرد بیخ گل چشم

تهولا نقطه سفید که در چشم کسی افتد گویند تحکه در چشم فلان نهاد و آنرا

نیز گویند و در اصطلاح اطبا ماص نیز خوانند تحکک بخار معجمه و جیم عربی مفتوحین

تهیاری برنج ست لوطه لواء معروف تپیلی جوزه ولی که در کرباس پاره بندند

قرلک

فلرزنگ باول وثانی مفتوح برابر زده منقوطه و فلرزه زرجو آنست و صاحب

فرهنگ جهانگیری گوید به بای فارسی مفتوح و دال بی حیزی که در جامه ها (لکی)

بسته باشد نیز در فرهنگی بنظر آمد تبنگه آلتی باشد که چون آتش در جایگاه نوش افتد

گلوله های کاه سوخته که هنوز آتش در میانش باشد بر زبر آتش بر هوا رود (بلغت)

به بای فارسی و لام مضموم و عین معجمه و ساکن قوله پلغ خربزه و هندوانه و خیار

و امثال آن که اندرون آن ترش و ضایع شده باشد انجت بای موقوف و جای معجمه

مفتوح بسین رده حکیم علی فرقدی گوید بیت روی ترکان هست از بهار گشت

زرد و پرچین چون رخ انجت هرت زر قلب یا سره که در غیر دار الضرب سکه شود

یافته باشد سره بتقدیم با بر بون و بعضی از قلب آن گویند بهری سکر بره که در میان با لت

وبول بسته گردد و آنرا سنگ مثانه نیز گویند حجر الحصاة بنوار سبزه ایست

که آنرا برای دفع غده چون و غلبه باد خورند و آنرا قلت بفتح قاف و لام ساکن

و تا نیز خوانند فاون فنادو دال مهمله و نون ساکن بودنها سبزه ایست خوشبو

که برای قطع بلغم منفعت تمام دارد و آنرا اکثر با نان خورند نعناع نهر و نون

و عین مهملین باین برگ تنبول بول بانک سبزه ایست سرد و تر که آنرا نخورند

اسپاناخ و اسفاناخ نیز خوانند بهمن گیاهیست که از آن رسن تابند

بتاح بباء موحده و جیم عربی پتهابار بستنی است شتابه کدو که از آن شیرینی

پزند و مربا سازند و آنرا مرو به کسر میم و سکون شین زار فارسی و فتح دال

و باء موحده نیز خوانند مجدت بفتح با و سکون جاء مهمله دال مفتوح و باء موحده

باری

پرپی پارچه کاغذ که در میان آن کشنیز و سونف و زرد چوب و زیره و امثال آن

نهاده به پیچند چکس بجیم فارسی مفتوح و کاف زده و سین بی نقطه مفتوح پهنگر

قلقطار و زمخ و شب یزر خوانند زاک زرد معجمه پرا و داوی است مشهور شاهتره

پچپا زخم استره بخیه کشیدن خون کلک بهردو کاف تازی پارچه

چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل نانی بسته شود و صحیح بسین بی نقطه مفتوح و های عجمی

و یای مجهول و بجیم مفتوح و تای تحتانی پرواد آمد رجد فرجد نقابه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جیم

مفتوح و دال بی نقطه پاد بادی که از شکم انسان یا حیوان از راه دبر برآید ضراط بضاد معجمه

پلین ورگینی باشد که بجهت طعام سازند خوارش پهنی خوشتی باشد زیره که در اعضای

مردم پدید آید و انرا برس بای فارسی و رای بی نقطه و واو معروف قلاع بضم اول نیز خوانند

بتره بباء موحده مضموم و تاء مثلثه ساکن و زاء رسمه و هاء مختفی **پیکا** طعام بی تره تفقه

بفتحتین **پویی** رنگیست که از گل بلاس کنند و آنرا گل زرد نیز گویند بکاف نیز خوانند

طین الضم **پوپا** بینه که بگلاب و دیگر دواها ترکرده بر چشم و غیره نهند شیافت

بکسر شین معجمه **پهانک** قطعه خربزه یا تربزه و امثال آن که دراز بریده باشند و آنرا کرج

بکاف تازی و برسه نیز خوانند لاهوره بواو مجهول **پیلو** بار درختست از کل بحمه کباث

بکاف عربی مفتوح و باء موحده و ثاء مثلثه **پیلوکاره** درختست که بار او در ایام

گرما بهم رسد و مردم آنرا میخورند و از چوب درخت او مسواک کنند و آن مشهور است

اراک بفتحتین **پلیر** خرابات آراسته که بکار برند و با نان خورند چین بالضم حسم

پایر فانی باشد نرک مصالح که از آرد و ماش و مونک ساخته اکثر ریزه کرده

با طعام

با طعام خورند و این اکثر خوراک هنود است سرغل بسین سه و عین معجمه بعوض صن

پیچ آبی را گویند که در پختن خشکه و پلاو بگیرند آشام بمد الف و شین معجمه

پهپولا جوششی باشد که بسبب حرارت و شورش تب بر اطراف لب پدید آید

تبخاله بفتح تا رمثات و سکون با ریوحده و خا معجمی تپی آنکه پارچه جا به بر جراحت

بندند و آن را تخته بند نیز خوانند ضماد بهل نانی مخصوص که شکر در و انداخته

در روغن بریان کنند و آن را چواک بضم نیز خوانند چهولک بواو مجهول و لام مفتوح دپتا

مالیدن گل سفید بر دیوار کهگل اندایندن چیرنا شگافتن کفانیدن پهلاو

زبان کسی را فریفتن بوسانیدن باچهنا استره زدن و تیماری از آنجا برآمدن

جوانید انجیدن پتپرنا براغالیدن در بستن بوجهنا پاک کردن بدست مالیدن زرسیدن

تکیلیا که آمیختن روغن و پیه و موم و امثال آن از حرارت آتش تا گرمی خورد شد

پالیدا تبارزی و ذوب گویند بجنبیدن بای فارسی مفتوح و خای معجمه و سین مهمله

آنکه اثبه جام را نوشیس کرده نگاهدارند تا به پختگی آید و قابل مزیدن شود چرا باید آن

هیونا غنچه مانندی که نخست از درخت سر زند و برگ از میان آن برآید به سر زدن رانند

باب التاء المثناة فوقانیه

تیشک بتای مضموم گویند و آن غنچه مانند سر بر زده را تنده خوانند

بستر بیشه دار که بر آن خواب کنند و آرایش دکونه با دال موقوف زیرافکن هم گویند

تهانا جای ماندن جا کم و عامل که از جا کم نشین هم گویند شاد نحیه نشین معجمه و دال مه و بای معروف

اشترلوس بهمزه مکسور و سین مهمله و ساکن بای فارسی و رای مهمله ساکن و لام و واو معروف

و سین مهمله تهویری گرداگرد دهن و آن را بوریم گویند تشهه نشتن منقوط ساکن

تالي هردو دست برهم زدن بنوعي که صدا برآید خبک بضم خاء معجمه و نون

زده و باء موحده مفتوح تهوک آب دهن و انرا ارلق هم کویند براق بضم باء موحده

تالو انچه از سر کودک میجنبد بر شاعه بفتح زاء و عین مهملتین ترکش تیردان وانرا

کنانه بفتح کاف نیز کویند جعبه بضم جیم عربی تکیا بالش و بالست بکسر لام و شین

معجمه نیز کویند وساوه بکسر اول توا التی است آهنی که بر ان نان پزند وانرا

طبخان و طابق نیز کویند تابه تکلا الت آهنین که بدان ریسمان ریسند وانرا معزل

بعین بکسر و دز الجثمین نیز کویند دوک تاکری رشته ایست غیر از زنار که هنود ان

و عوام خصوصا اطفال ایشان در کمر بندند کستی بضم کاف عربی و سکون سین

مهمله و تاء فوقانیه و یاء معروف تاتا ضد لو و که انرا اسدی هم کویند تاء تیاء فوقانیه

ورا رمه تهلی کیسه که دران دارو وغیره نهند و آنرا آذرک و خریطه نیز گویند و شک
بفتح واو و شین معجمه تلک جامه پشوا که زبان ترک پوشند و آنرا ترلک نیز گویند
و زلیک بکسر وال مه ورا و ساکن تهال طبق مانند دف که بیشتر حلوائیان و بقالان
دارند و خوردنی دران ریزند و آنرا تبوراک و سرنج نیز گویند تبوک بفتح تای فوقانیه
وضم بای موحده و دال مهمله ف تیره تین متفرق و پریشان چنانچه غله یا چیزی دیگر
مثلا از دست کسی افتاد و از هم پریشان شد گویند بال بال شد بال و بار بار نماخرا
سخنی که بطریق سرزنش بکسی گویند و آنرا استین کاری نیز خوانند گرفته بکسر کاف فارسی
ورا رمه و لغات زده ملا نظامی گوید گرفته مزن در حریف افکنی
گرفته شوی گر گرفته زنی تلامه ای کیسه که خیاطان و زنان سوزن و ریسمان و مقراض

دیگران

دیگر آن بنهند چماچ بجیم فارسی مفتوح و حاء معجمه زده تسمار سنی که بدان مردم گنهکار
واجب القتل را خیره کنند یعنی در گردن اندازند کشند خانه بخاء معجمه و نون و قاف ترکاری
سبزی باشد که آنرا با خورش و تنها بخورند تره تابلی مرضی است که ماده اخلاط سوخته
یعنی سودا و سبز زیاده از معتاد بسبب حرارت و مزاج زبر و معده را ضعیف
گرداند و این بیشتر بعد از تبها از عدم احتیاط حادث شود و مطحول و ظاهر است که مطحول
صاحب این مرض باشد تلما پاره گوشت بدار بریده حره بخار به مضموم و زای
معجمه نیز شد و ترنبر پارچه آریب وار بریده که در دامن و آستین جامه اندازد
وازالعرلی و خرنیص بدال مهمله و خاء و ضاد معجمتین گویند سوزه لسین مهمله مضموم و واو
معروف و زاء معجمه مفتوح تیتری جانوریست برنگ سفید و سیاه و سرخ

که اگر در سبزه زار نشیند دو رنگ دارد و طفلان آنرا بگیرند سرقه و بعضی گویند

جانوریست که از چوبها خورد و خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا بمیرد ترترا دنیا

آب جوشیده بدو اما بر عضوی ریختن نطول بضم نون و طا رسه و آن آب

را النطول بفتح نون گویند ترتی دیواری و عمارتی که مشرف بر افتادن بود

در زر خورده رخنت بفتح رای مهمله و سکون سین معجمه تها نولا معالجه که گرد درخت

سازند تا آب در انجا قرار گیرد و بدرخت برسد شربه بفتحتین و با موحده مشدد

تهوتها چوب و غیره میانه تهی که آنرا جوف هم گویند کاواک توبرا دلوی باشد

که اسپان را دران دانه انداخته بخورانند علیقه بعین مهمله و قاف بروزن

سلیقه تهل توده ریگ تل بفتح تا انتیر جانوریست که گوشت آن

بعضی باشد

نفیس باشد و راج توتا جانوریست مشهور که آنرا طوطی گویند بفتحا بهر دو بای موحده
مفتوحه و غین معجمه تبلین جانوریست مشهور که از آن روغن کشیده برای زایل
شدن بادها بکار آید در میان سبزی تری میباشد و آنرا انجوزند و زانخ
بذال معجمه تربز میوه ایست مشهور سرد و تر که آنرا هندوانه نیز گویند و آن نوع توری ثمره ایست
بدرازی خیار و آن بانخورش است و آنرا اسپانیه برو ریم گویند تشری بهر دو تای
اول مفتوح و ثانی ساکن تلسی آنرا نازبوم گویند ریحان تهوهر درختی است شیردار
بسیار تلخ که آنرا زقوم هم گویند از اصل بزرا و کسره خا معجمه توت نام درختی است
فرصاد بکسر فا و سکون را برمه تهیا لته خند و دوخته مانند کره بابس رندونان را
بزبران پهن ساخته به تنور بندند رفیده تانبا طمه جانوران شکاری تبل بار و باشه و جرع

عوام تحریف نموده تانبا گویند در اصل طعمه است تسته باول مضموم و سین مه و تا

تنتی کوزه را گویند که لوله داشته باشد و از ابلیه نیز باشد چون شکسته بجیم فارسی

و شین معجمه بمفتوح و کاف تهیه‌آ اوند کلین یاسین که از ابرای گرم کردن

آب غسل سازند آتابه حکیم غزنوی گوید بیت تابه از آتابه بشناسند دیو نیکل

اند و خرس نشناسند یاد دارم که در مجمعی از ارباب فضل و کمال و اصحاب حشمت

و جلال ناقصی از خبث باطن بدین لفظ بر من تعریض بتعرض پیش آمد

که لفظ آتابه بمعنی اوند آب گرم کردن از مخترعات مولف است که تابه را به لفظ

آب ترکیب داده و اکثر لغات این نسخه از همین قسم خواهد بود یاران نگاه بمتن کردند

همین بیت صاحب حدیقه حکیم غزنوی علیه الرحمه که فی البدیهه در آن مجلس بخاطرم

چیطور از عالم غیب کرده بشتهسد آورده اهل مجلس بر بن تحسین و آفرین نمودند
و برخی را نفرین و سرزنش کردند **تن سکهه** چیزی را گویند که بی نسل و مادر و خوب باشد
عموماً و قسم پارچه نفیس باشد خصوصاً و بعربی ان را تنسوق گویند **تنسخ** بتا مفتوح
و نون ساکن و سین مضموم و خا معجمه **تهابا** چیزی باشد مانند کیله و قفیزی
که غله بدان پیموده مزارعان غله را بخش کنند **تعتع** بدو تا فوقانی و بدو عین
زده **تنباکو** برگ درختی است که مردم دود ان را کشند و دود آنرا بکار برند و اهل
عرب انرا تتن بضم تاء اول و سکون ثانی خوانند فاحق بفتح حاء مهمله و بعضی در بیان
حدیث هم گویند کله الفاحق حرام اکلها و شربها و دخانها لیکن در کتب صحاح
ثابت نشده والله اعلم **تتلائی** سکتگی زبان یعنی را از لام و سین را از کفش لغه

بلام مضموم و تاء مثلثه ساکن و غین معجمه و صاحب انجالت را التغ گویند یعنی توتلا

توشبری کدوی منقش که دران چراغ روشن کنند و از گل خام هم سازند چمانه

بفتحتین و نون تلی کنجد سفید جیلان تیل روغن کنجد جل بفتح حا و لام مشدد و تکا

گوشت بریان کرده قبلطوس تهن بت طفلی که در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد

و بدان سبب ضعیف و لاغر مانده تشبیه زده تبهلا هلیله بلیله امله اطریفل تزمی

قسم نفیر است که از مس و برنج سازند و در سواری امرا و سلاطین نوازند بنو بنون

مفتوح و با و زای فارسی و واو معروف توشبری شیشه یا کدوی باشد که حجامان از برای محل [illegible]

حجامت نهند و بمکند تا خون (بکنی) فراهم اید انگاه بران نشتره زنند و معرب ان قمه است

بقاف مضموم و با و مشدد و بکاف تازی مضموم و با و سده مفتوح تونبا و زن کردن غله علع

[illegible]

وغیره سنجیدن تونبا برزدن مینه را در دست برای رسیدن تجیدن بفتح بای موحده

وخای معجمه بکسور باب الثاء الهندی ٹھکا مردیست قد بسیار وف ٹخنا استخوان باشد

که انرا کعب هم گویند ستالنک ٹنڈ زدن کسی را باریخ بفر باتش بار موحده مضموم

وفتح عین معجمه وسکون را ازبر تهانیا فراهم آوردن وبرهم نهادن چنانچه سرگین را

مثلا فراهم آورده باچک سازند بلغندن ببای مضموم وغین معجمه وبلغدن لی لون هم گویند

ٹبکا نشانی که هندوان بر پیشانی کنند قشقه بقاف وشین وعین معجمه ٹکرا پاره که

وانکافیده بضغه ببای موحده وضاد معجمه پاره گوشت لخته بکاف مضموم وتای مثلثه

پاره وشیر جمره بجیم مضموم وبیم ساکن پاره خوردنی لکه بلام وبای موحده پاره ترید

حسکه بجای زنه وبای موحده پاره ایست عتقه بعین به مفتوح وبای موحده ساکن

وقاف وکعبه بکاف مضموم و عین مهمله ساکن کلابها یاره روغن فلذه بقاف

مکسور ولام ساکن و دال معجمه پاره جگر نقصه بنون مضموم و فا ساکن و

صاد مهمله پاره جون نشغه بنون مضموم و سین مهمله ساکن و فا پاره آرد لمطه بلام

مضموم و طا معجمه پاره طعام صبه بصاد مهمله و با موحده مشدد و پاره شراب

نقره پاره سیم ریزه بزا معجمه پاره این که بپا ریزه شده پاره ریسمان قده بقاف

و دال مشدد و پاره و دال تکر ضرب بزند از پیشانی زدن و جا بکسر داو و جیم

عربی تهوکر ضربی باشد که بپای کسی رسد از چوب و سنگ و امثال آن کوب بکاف

عربی و واو مجهول تهوکر بیش پا زدن کسی را چنانچه در غلطه تحلبه بفتح نون و جیم

ساکن تهکری بر کاله آونه کلی و خزف از انیه گویند سفال تهکلي

بادي

حدیه پاره کس جدوه و حدوه

[illegible] پاره آتش [illegible] بضم لام

[illegible] میم و علی [illegible] پاره [illegible]

لقه پاره گوشت بی استخوان [illegible]

پاره گوشت [illegible] از طعام فلذه بالکسر پاره

گوشت [illegible] پاره [illegible]

[illegible] پاره [illegible]

[illegible] بالکسر پاره و بالضم پاره از [illegible]

[illegible] ١٢

بادی که از مقعد بی صدا بر آید و از اهمس بهاء مکسور و میم ساکن نیز گویند تُش

بضم تا و سکون سین مه تُوکرا طبقی که از چوب بی نیزه و کثر بافند و از اسکند نیز خوانند

سَل بضم سین مه و لام مشدد بیکا چکیدن آب از سقف خانه که از اوزده نیز گویند

وشلان بواو و شین معجمه مفتوحتین تُسر ابریشم رودی فربون که از اکثر و بعضی

قز نیز گویند نبک بفتح بای موحده و نون مکسور و بای معروف تُهک دزد زن

مَشتک بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح تا و کاف فارسی بُنب‌ناپ تکلف کردن

بجود نمائی خویش که از اطمطراق نیز گویند توبش بتاء مفتوح و شین معجمه تُونشی کولها

در او ند وصل کنند و از انابزه نیز گویند انبوبه بالف مضموم و نون ساکن

و بای موحده و های مختفی تابو خشکی را گویند که در میان دریا باشد و از اجزیره نیز گویند

وبیله هم خوانند انخوست به الف ممدوده وبای موحده ساکن وخای معجمه مضموم و واو

معدوله وسین مه ساکن شهشبر از روئین فروشش صغار بندگی بلند شدن

شکم از سیر خوردن طعام واین مردم لاغر ونحیف میشود ججخه نیوکی چوبی باشد

که بر پشت دیوار شکسته بر بندند تا نیفتد ماز بر کاره کذارند که بران قرار کیرد پادرجه

بباء فارسی ودال مکسور ویاء مجهول ونون اخر دیدا جانوریست از هوام که در کاه وغیره پیدا میشود

وان انواع باشد ودر هندوی نامهای مختلف دارد موره بضم ها وواو معروف

واین قسم جانوران پرنده را هوام الارض خوانند ورونده را مثل

کسلای وکرفش وغیره حشرات الارض کذا فی الزهالی پانڈ خانه از

چوب که بران نگاهداشتن اسباب وغیره کنند طارمه لطابو زار مهملین توب

کلای

کلاهی باشد کرت دار که بر پنبه کنند و در هنگام سرما اگر وقت شب پوشند کلوته

بواو مجهول و بای ساه فوقانیه بفتح ٹیسو گل درخت بلیه با رنجی و درغایت خوشرنگی

باز آرد و بیخ ان گل سیاه رنگ بود و شبیه بناخن شتر بود و گل پله بپای فارسی ٹانک

اوٹهاونا کتی کا بکبار برداشتن سنگ بود و بجهة ستاشه و این نشان بلوغ سگ باشد

شتر بشین و غین معجمه بفتوحتین ٹھنٹھ بیخ درخت بریده که برجای خود مانده باشد

کرنا و بکسر کاف عربی و رای مهمله ٹاٹ پشمینه درشت که از رسن سازند پلاس

بفتح بای فارسی ٹٹی دیواری را گویند که از کاه و علف سازند تنوزه بنای مثناه

فوقانیه و نون و رای مهمله ٹنیٹ بار درخت کریر که ازان اچار سازند

و برای دفع مضرت انها مختلف بخورند و انرا ڈھو بکسر دال مهمله بای معروف

و نون بالف کشیده و فتح فاو … تاپال … و بای فارسی … و لام …

دخای معجمه نیز خوانند و کاف بفتح دال مه و سکون یا و فتح لام باب الجیم بهری جبین روی

و اندام و ازا بتازی عکن خوانند شکلیج بضمتین جکالی ان باشد که شتر و

نرگاو و گوسپند و امثال ان چیزی را خورده باشند و باز از معده بدهن آورند

و نیک بخایند فرو برند و ازا اجره بکسر جیم عربی و تشدید را نیز خوانند نشخوار باول

مضموم و شین معجمه ساکن و خای معجمه جرتی لیها انکه کفش کهنه را پاره دوزی کنند پینه دوز

بیای فارسی مفتوح و بای ساکن و نون جوا جوبی باشد که بر سر گردن گاو از بهر کشت

و قلبه گشتن نهند و ازا اخج بجیم تازی مضموم و عین معجمه خوانند لباد بفتح اول

مولوی نظامی گوید بیت کشاورز بر گاو بندد لباد ؛ زگاو و زاهن بجوید مراد جمنا

نام رودیست بس عظیم بمقدار رود گنگ ازان بزرگتر رودی در ملک

هندوستان

نشوار کنی نشخوار

مولوی معنوی گوید

هندوستان نیست و شهر دهلی و شهر اگره بر لب این رود واقع است چون بجیم مفتوح

جهکرا اسبوی شغالین سرکشاده بود و غولین بغین معجمه مضموم و واو مجهول و لام

مکسور و یاء معروف جنهر بمرّه قفل مدنگ بمیم و دال مفتوحین و نون ساکن و کاف

فارسی و صاحب فرهنگ جهانگیری گفته مدنگ کلید چوبی باشد که کلیدان یعنی

در اصل متن و سر بود

قفل چوبی را بگشایند بدان جیهر میلی باشد از طلا و نقره و دیگر فلزات خصوصاً از برنج

اکثر زنان هنود و دهقانیان و بلی بالگان در پا کنند پاورنجن بباء فارسی و الف

و واو و راء مفتوحتین و نون ساکن و جیم مفتوح و نون چوری چون دو کس با هم جنگ کنند

هر کدام مر دیگری را چوری باشند هم و در بهار مفتوح جولاها جانوریست که پایهای باریک

دارد و بر روی آب بدود و جثهٔ او شبیه بدانهٔ جو باشد لیکن از جو کوچکتر بود

حکیم اسدی
کسی را که با پهلوانم آورد دست
بکشتی بیندازد او در شکست

خس بخای معجمه و شین سه **جهانوا** سنک یا شوی باشد که پا را بدان وقت غسل پاک

کنند بتازی انرا الشفه بنون و شین معجمه ساکن و فا خوانند خا بخای و را معجمه ب

جبلی یعنی جبلی باشد که از او دو شاخه سازند و خوشه ها کوفته که در خرمن باشند بدان

جم دو شاخه بر هوا اندازند تا باد خورد و غله از کاه جدا شود سکو لسین سه مکسور و کاف

مفتوح **جبوبری** خانه نی و علف را گویند که مزارعان بر کنار زراعت سازند و در انجا

نشسته محافظت کشت زار نمایند و انرا کازه بکاف تازی و زا معجمه هم گویند بوی

گوید **سع** گرچه از پیری در او از است نه بجو درویشان مراو را کازه است **بجبل**

لسین بیاء فارسی مفتوحین **جبجی** کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه

باشد و شکم ان پهن و مدور بود مسافران انرا جو دارند کوازه بضم کاف تازی

و زا معجمه

و زا معجمه جنبا ۲ م بازیچه ایست مدور با دسته که از مس یا چوب سازند و سنگریزه‌ها

دران کنند و بجنبانند تا طفلان بدان مشغول شوند اخلکند به الف مفتوح و خاء

معجمه و لام زده و کاف تازی مفتوح و نون ساکن و دال مهمله و واو معروف جالا

پرده سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود سازد و دور اندرون او تخم

کرده بچه بیرون آرد و انرا اکرتیه بکاف عربی مفتوح و سکون را مهمله و

تاء فوقانیه مکسوره و یاء معروف نیز خوانند الفت بهمزه مفتوح و لام و فاء مفتوح

و تاء ساکن جلاها کرکی است سیاه که بر روی آب شنا کند عوبه بعین مهمله و

واو معروف جالی خانه بود که اطراف انرا شبکه کرده باشند و انرا اشکم نیز

گویند بچکم بیاء فارسی مکسوره و جیم فارسی ساکن و کاف مفتوح جیاجم

فصل حاء حطی مع الالف

و ابیات اولم ۱۲

(حاشیه:) ... [illegible] ... باول مفتوح ... طفلان ... [illegible]

پرچه و قناه کرجای شطرنجی استعمال و زورش کنند و خداه بدال بضموم و خاء

معجمه ساکن جهولی چادری را مانند که نثار خیان بر سر دو چوب بندند ما

وقت بخش خرمن غله در دکران و کنا سان و غیران نثار زده غله را بکرند تخم بهار

قوقانیه مضموم و خاء معجمه مفتوح و میم ساکن و تخم لقاب بهمین معنی آمده است و هو الاصح

جهرما جامه باریک و تنک غیراو هو تر نیز تو لفتح باء فارسی و را ساکن و

نون مفتوح جنجیه دو پاره رویین باشد که مانند طبق نی کنار بسازند و بر پشت

ان قبه سازند و انرا بدست گرفته بهم زنند تا آواز درآید و بیشتر در نقارخانه

بنوازند با نقاره و دهل و امثال ان بنوازش درآیند و انرا طاس نیز خوانند

سنج بسین مهمله و را مکسور میم و نون زده و جیم جهانی رشته بود که بدو ستاره و معجر

و امثال

بلغ

صاحب جهانگیری گوید

پیر تو در بهار در تماشای گلش و غاب نرگس و انرا رها

پیر گوید حکیم ... اگر چه ... آمده ... و ... گوشت

بهیش نوای دو ... استاد رودکی

... اندر ...

داشتال ان بدوزند تبازی از اشنواطا بکسر تا و نون و طا هم خوانند شنگله بشین
معجمه مفتوح و نون زده و کاف فارسی مفتوح علاها که از اجابک سفید باف نیز گویند
یا باف جوار علف‌ایست هندوستانی که از اطعمه نیز گویند زرت بزای معجمه و را مهمله
جونک کرمیست دراز سیاه که در آب پیدا شود و چون از العضوی بچسپاند خون از آن
بمکد از زلوک و زلوچه نیز خوانند و زلوچه و زلو جونک بنی زنی که موی بسیار پریشان
دارد و این قسم واه را نحس میگیرند عما بغین معجمه و میم مشدد جهنگر کرمک سیاه که شبها
در موسم برسات بانگ کند و چون کسی بانگ کند بند شود و بعد از دیر بسیار
همان طور در فریاد آید و آنرا جرد سرسک و جدسیر خوانند جخر بجیم تازی مفتوح و نون
زده و جیم تازی و را مهمله ساکن جهیرکنا مرد بزرگ کوش اذانی بهمزه مضموم و دال معجمه

يقال رجل أُذاني بهار شدّ و نسبه اي عظيم الاذن **جناك** كف ديگ كه در وقت

جوشش آيد لغة بضم لام و تا و شلغه ساكن و عين به **جوت** پيمانه غله باشد اگر كلين

كيل **جبطه** نامدن آفتاب در برج ثور بمدت سى و ديگر وزار و دي بهشت **جبب**

نوعى از ملذات كه انرا با سر خوانند خبد **جبهاى** گشودن دهان بسبب كثرت خواب

يا خمار و كاهلى و انرا دهن دره نيز خوانند فازه **جبين** سياهى بود كه بسبب زيادت

سودا بر بشره پديد آيد لغة اول مضموم نيز خوانند كلفه بفتح كاف تازى **جلنبه**

زنجبيت كه شكم بدان آماس كند و ان اقسام باشد طبلى و زقى و لحمى و

استسقا **جتا** زنى كه فرزند و يا دختر زاده باشد تا چهل روز انرا زچه خوانند

جدس نوعى از طعام كه اول آرد در روغن و حلوا مى كنند و بدست بمالند تا دانه شود

بيشا

پس شکر وران کنند و در پاتیله پزند تا قوام آید افروشه بالف مفتوح و فاء ساکن و

راء مضموم و واو معروف و شین معجمه و هاء مخفی جوزهای پیش لرزه تیاره بوزن

درواره چیلک کف که بالای عسل یا شیر بعد از گرم کردن آید رغوه بکسر راء

و سکون غین معجمه چلیپی قسمی است از اقسام شیرینی زلیبیا جاوزی نام دواییست

خوشبوی لازار یار گویند مقوی معده و بیهی باشد لسباسه جامن بار درخت

که از اسپایک نیز گویند ضغلیط بلغاد و غین معجمین جهاد درخت کز طرفا

جاهیل جوز هندی طرل جوالیسه درخت خار وار و خود و که خوراک اشتران

شتر خار و شتر غاز نیز گویند جهانز و در کردن کرد که بر جامه و جز آن

نشیند و انرا فشاژن نیز گویند افرولیدن برافراز زنی چیکنا مایل شدن

ترازو بیکجانب بسبب بار چربیدن بجیم فارسی چمباد ودهگاه که تبازی انرا اول نعج

همزه وسکون دال معجمه خوانند خفتن بشتیر بضم خاء معجمه باب الجیم الفارسی

بچجا که انرا غم نیز خوانند ازدر چلانگ جهیده وجهنده رفتن چنانچه چلودار ان

روند قطره بقاف وطارمه بچنگلی گرفتن بزن تو ولسبر دو ناخن

بنوعی که درد کند وانرا چلح وچحل وطفره نیز گویند شکنج بنون مکسور وشین

معجمه ساکن وجیم عربی بچلمی انکه نر انگشت ومیانه بهم رسند تا اوازی براید که انرا

بستر و دکنند وانرا انگشتک وسبلک بکسر سین مهمله وبای فارسی وبای معروف

نیز خوانند بیدک بباء موحده مفتوح وبای تحتانیه ودال بچجار بجرم عروس حرام

بصاد وتشدید دوال مهمله چری کهنه ولا کنه فروش چلغالی بفتح فاء معجمه ولام وقاف

دون

ونون چپاتی نان تنک که بر تابه از دست به پزند و در اصل چپاتی بلغت فارسی

چپات در فارسی تباچه را گویند و آن نان را بضرب کف دست به پزند

ور فاق بزاء معجمه و هر دو قاف چخرنا و ترنجیدن پوست که از سبب سوختن

یا خشکی باشد قطر مطر بقاف و طاء مهمله و راء ساکن و میم مفتوح طاء مهمله چونا

چکیدن آب باران از سقف خانه و کاره بعربی آنرا وکیف بواو بر وزن لطیفه

و ترتسخ به دو زه کردن سبز گویند روئیدن سبزه از فارسی مضموم و ها چهورنا

تفنگ فتیل تفنگ را در میان ماشه نهاده آتش تفنگ زدن ماشه زیر کردن و آن آهن تفنگ

را که فتیل تفنگ را در آن نهاده آتش تفنگ زند ماشه بشین معجمه گویند چهکره زدن

بکف دست بنغ و لیسخی بر سر کسی و ابرام و تسیح و قصه بسر خواهد و معه ال

وغین معجمه چپیپ پنجال چشم که بر موی مژه و یا در گوشه چشم منجمد باشند آنرا رمص

نیز خوانند درشتی بفتح را و بیم و شین منقوطه ساکن و تا فوقانیه چوکیدار شخصی

نگاهبان که شبها فریاد کند تا مردم خبردار باشند اگر یکجا نشسته باشند حارس

واگر روان باشند تیتاقی بتقدیم یا تحتانی بر تا فوقانیه چاول غله معروف که بتازی

ارز خوانند کرنج چوزنک آنکه حیوانی را دست و پا یکجا کرده بر شکم بندند و بران شمشیر

بیاویزند قرمه بفتح قاف و را بریده و ها و بیه چمچا کفچه خورد مسی یا آهنی

یا چوبین و آنرا قاشق نیز گویند ملعقه بکسر میم چوبها دیگدان که آنرا اثافی نیز گویند

دیگپایه چنگاری پاره آتش شراره چیلا زه کمان که آنرا بتازی وتر نیز

خوانند زه کبر چهاج طبقی چوبین باشد که بدان غله بغیار بند و غله افشان

دسلا

[illegible]

خواند

و هنگ نیز فنی بفتح فا و سکون تا و نون و یاء معروف چلونه پرده که از
نی بافند و بر در بندند تا مکس در نیاید چیق بکسر جیم فارسی و یاء معروف چرخی
چرخ کلاوه یعنی چرخچه جولاهان که بدان ریسمان بر پیچند چشته بکسر شین معجمه
و قاف چفت پرده که در کشیده باشند از سقف و اگر در اطراف ان علاقه و
سلسل هم گذارند رواق برابر بکسر و قاف لعل لب مروق رواق چفتری
انرا گویند که تاک انگور و مانند خیار و کدو و مانند ان بر بالایش اندازند تمتار
و برا بعضی چین چیبکر چرک باشد که در زیر چراغ بر هم زده که از ان امرا فرجه
گویند جمع شود کرشته بکاف مضموم عربی چراو سخنی که از غرایب و زبان
مردم افتد و انرا با هم تعریف تعجب گویند و لکوته بکاف فارسی و واو مجهول

[illegible]

جمبر خانه باشد که از کاه سازند کومه بکاف فارسی و واو مجهول غمرک با دریشه

دوک از چرم دراز و کنده که دوک را در سوراخ ان کذارند چرخه کرداند شوریشه

بشین مضموم و واو مجهول جوبل طرف تخته در که بر کناره که هندوی دیولی کویند

قرار کیرد باشد در جکلی [illegible] جوبی باشکی که کردرا کویند که ریسمان دلورا

بر بالای ان کذاشته دلو را از چاه کشند وانرا بکره نیز کویند و چوبی عریض را

که بکره در ان باشد اکر از خشت باشد و عاشتان خوانند و اکر از چوب باشند نعامان

کویند غلنک بغین معجمه و لام ساکن و تا مثنات فوقانیه و نون و کاف فارسی

جوبارا حجره که بر بالای حجره باشد که انرا برباره و دروازه و غاء نغز و

نیز کویند بر داره بفتح با و فارسی موحده و را مهمله مفتوح و واو و الف

درآمد

وراه رمه جلکی کی آواز بانک آسیا عجعجه بدو عین مهمله و دو جیم بجنیی

گردنای رانو رضعه برابر به مفتوح و ضاد معجمه و عین مهمله جنبل آن زن

که سر از خانه بیرون کند تا خود را بنماید چون کسی بیاید باز پس شود

ظلعه بضم ظاء و فتح لام و عین جشی کلیهان کوزه خورد گلی رنگ کرده

که هندوان و عوام مسلمین در وی پیشم والی کنند جاشک بضم د شین

معجمه ساکن جبی کاسه چوبین باشد ققر برابر الالک بکاف

تازی نیز خوانند سرغ بسین مهمله مفتوح و غین منقوطه ساکن

جیاکو کار و خور و که سر کج باشد کزلک بکاف تازی و سکون زاء معجمه

جهر یلا نام درختی خوشبو که از او اهل خوشبو بنا کنند خصوصاً

مایه عیش و وجه دواها بکار برند بتازی ازاسنیه بشین معجمه و نون خوانند و داله

بضم دال مهمله و واو مفتوح چودری کلان تر و رئیس محله و بازار که بحکام معاملات

بخانه حاکم رفته جواب میگفته باشد کلو بکاف عربی و لام مضموم و واو مجهول چرا

بوته بر جاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه بچسپد و بدشواری جدا شود

اجیره بهمزه مفتوح و جیم ساکن و با رد راء مفتوحین جهالا ابله بود که بسبب سوختن

یا رفتن پیاده یا کار کردن درست و پا پدید آید و انرا آبله دل نیز گویند جمله

بجار و جیم مفتوحین چپرا دستار باشد اهل هند را که او میان بدوار بریده

کرده باشند نشار بشین معجمه در ارمه جهنا ظرفی باشد مانند طبقی که دران

سوراخ بسیار کنند مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان از ابر سر دیگ نهند

دردیگ

ور روغن وشیره وترشی وغیر ان بدان صاف کنند واز اترشی بالا نیز گویند واز آن

بالف مفتوح وراء مهمله ساکن ودال مفتوح ونون جگنا جوانات سبز باشد بزرگ

از آن سنگ گرفته باشند چخبن بفتح راء مهمله ساکن وخاء معجمه وبای فارسی

وبای معروف چوده کلان تر ویهه برجمع رمیداران واهل حرفه او باشند ده گیاه

بکسر دال مهمله وکاف فارسی مکسور چوکیث چار چوب در را گویند ودر تو آس بدال وراء

مهملتین ویای معروف وسین مهمله جهی هیزم باریک لایق سوختن که از القوب تبار

مثلثه ودروک بضمتین وکسار بضم کاف عربی نیز خوانند وسوم بضم دال وسین

مهملتین وواو معروف چرس دلو کلان که از گاوان کشند وبعربی از اسجل

گویند والبه بفتح وکسر لام جهنا پوششی که زیر او گذر باشد یعنی کوچه سر

در راه دارد وتعقا کنند

پوشیده چنانچه در بلده لاهور ازین جنس بسیارست و آنرا کوتار بکاف
عربی مضموم و واو مجهول و با رنبات فوقانیه نیز خوانند ستاباط بسین مهمله جتبا
سانیکا چیزی بود که در موسم برسات چیز دار ازو برآید اسماروغ بسین مفتوح و واو
معروف و غین معجمه نیز خوانند رجله بر وزن مفتوح ببالی زده و بعضی گویند سماروغ
غیر رجله است که آنرا بریان کرده می خورند و بعضی بر عکس آن گویند والله اعلم
جهیوا قسم جغرات است که شیر را در جغرات بیامیزند و آنرا بهتر از جغرات
فروشند و آنرا شیرآر نیز خوانند و درکج بدال مهمله و واو مجهول در ازمه و غین
معجمه جهیلی هر چیز پوست باز کرده را گویند و دوال که پوست از وی دور کرده باشند
بعربی آنرا قشر گویند نخته بباء موحده مفتوح و خاء معجمه ساکن و تاء مثناة فوقانیه

ستاروغ — رتاروغ
کماره — ستاروغ

[illegible]

دوال

ودال نحوی و را بریان کرده همین چیته پخته خوانند چهارا کارد بزرگ ساطور شیخ سعدی

گوید بیت زبانم طلب کرد ساطور را که ویران کند شان زنبور را چهار برب

چوب مربع که ریسمان از ابریشم یا لواز یا جرم بافته و از انواع آن از طالک و خشت

و امثال آن گرده چهار گوشه از آگیرند و از جایی بجای برند زنگ بفتح را و جیم و

سکون نون و بای موحده مفتوح و رای مهمله چوکی دست افزاری باشد که بدان

پنبه را از پنبه دانه جدا کنند چوبلین بجیم عربی و واو مجهول و بای موحده و لام و یای

معروف چیچلی کرده ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده بود چرسه بجیم فارسی

مفتوح و عین معجمه ساکن و دال مهمله و سکون و شین منقوطه چغلا حلقه زرین یا سیمین یا لی مکسر

که زنان در انگشت پوشند بتازی ازاقجه خوانند و بدان که بازی کنند

[illegible] ۱۳۰۵ ... ازمرع [illegible] ... معنی بچه [illegible] ... ودلال کل [illegible] ... مال [illegible] ... ودر [illegible] ... ۱۲

ازانکه بابهی گویند و دران بازی از خاک تودها که ان حلقه برآید گویند

گجه کل کرد گجه بکاف تازی مفتوح وجیم فارسی چوک سنبره است بلغات ترک

و ترشی و طعم حماض بحاء مکسور و صاد معجمه جلغتا بنتان ریش که نیکو شده باشد

و جای آن سپید مانده جلادو لیسین به مکسور جلقی چوکی باشند پهن و مدور که

تا نیمه او ازان امر سازند و بالا را ازان القدر بلند کنند که بدو انگشت گرفته بران

گردانند و ان بازیچه است مر اطفال را فرتک بفاء مکسور و را مفتوح جالا

رفتن بخانه زن ترک خدا شده و برای آوردن وی برای زفاف مد اکثر

دوال به جلکی لعبت چوب یا مس یا برنج که طفلان در ریسمان انداخته

ترابند و بکشند بهبه بباء فارسی و هاء ساکن جایکا نشانی که بر چوب نقش کنند بجهة نشان

برا نبار غله و جز آن بهم تازی رشتم لت بشین معجمه و بعضی زوتم بتا مثلثه خوانند

منعا بتقدیم میم و عین معجمه جهجا آنچه بالا در خانه کنند از سنگ یا چوب تا باران در خانه

نیاید و آنرا باران گیر و باران ریز و بلوک بیاء فارسی و تکوک بتاء مثلثه خوانند کوکل

بباء فارسی بر وزن قبول آنچه بر روی آب قطره بیفتد بدان نام تیز ابر گویند

باران گویند جهده بر وزن آذینه بضم همزه و را ساکن و یاء موحده مکسور و یاء

شد جهلا چوب و نان بند گویند و آنرا یوغ بندی نیز گویند خشاک بکسر خاء

معجمه و شین معجمه جهشی جامه وی از قسم معجون که قوام آن نرم شود و آنرا ملیسند لعوق

بلام و عین مهمله و واو معروف و قاف جهرا پارچه جامه که از کهنگی آذران باشد و

آنرا اغوده بالف ممدوده و غین معجمه نیز خوانند بشاره بضم با فارسی و را ساکن

و زای معجمه چوغا آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر آن دو چوب

برسانند تا کبوتران و دیگر جانوران بر آن نشینند و اینرا آدگه نیز خوانند و انده

بدال مهمله و زای معجمه چوغا دستوانه عاج و نقف بواو مفتوح و قاف ساکن جلمچی بلمچی با

اکثر مسی که دولان دست ورودی شوند توغ ببای موحده و واو معروف و غین معجمه

چار چوب که بر پایه‌های چار پایی استاده کنند و انرا الچوبها مسقف سازند و علاف

از بار چیره و بو شا نهند تا از آفت شبنم محفوظ ماند لتیجابه بفتح بای فارسی و سکون

شین معجمه چپاه دست افزار چوبین که بدان زرگران بر جامه نقش کنند

لشیچی بفتح بای موحده و سکون شین معجمه و میم مفتوح و جیم فارسی جهیر

خانه را گویند که از چوب و علف و نی بسازند و انرا ورودک بواو مفتوح و رای

دالی

همزه ساکن و دال مضموم و واو معروف نیز خوانند عرایش یعنی نردوانه و دار

معروف و شین معجمه **چیکا** ریسمان را گویند که از پوست نبات تابند و در غایت

استحکام باشد و گاهی از اگر و گروه علاقه‌ها را بدو بندند از اقلابه که در زیر سقف

باشد یا جای دیگر بیاویزند و یک طعام یا طبق خوردنی در آن بگذارند تا از مزاحمت

سنگ و گربه سالم ماند و از اکنک بکاف تازی و نون مفتوح و بای موحده نیز گویند

آونگ بمد الف و واو مفتوح و نون ساکن و در آخر کاف و اونگ نیز خوانند

چناگل آنست که از چرم اندی که سر تنگ شکم پهن بدوزند و سپاهیان و امثال

آن در آن آب بکرده همراه دارند و آن را چغل بجیم فارسی و غین معجمه نیز خوانند

ابریق بکسر همزه و سکون بای موحده و راء مهمله و یای معروف **چوش** موی بند زنان که گیس فغا

آونجیده باشند وبنوته بضم و دال مهمله و نون زده و بار مواهد بتی داغها که بر روی یابان

از تبهی آتش افتد وانرا اوزخ نیز خوانند برک بیای موحده بفتح و هلو ساکن ودال

مهمله مفتوح جیلا موییها باشند از انسان وغیره که زنان بر جعد وصل کنند تا دراز نماید دوا

و سیخ منهی ت وصله بضم واو و سکون صاد و بمعنی المخذ ست لعن الله الواصله

الموصله یعنی لعنت خدا باد بر زنی که مویی را پیوند کنند و بر زنی که او پیوند کناند خودا

کاکل مرغان را گویند که آن پری چند از پرهای مقرری بر سر مرغان بلند تر باشد

یوب بیای فارسی مضموم و واو مجهول جیغ بتازی منقار خوانند لول بواو مجهول

چلی چکوا جفت جانور بسته آلی حکاوک جلور جانوریست خوب رفتار

آنشحوار اندک بر در کوهها تولد نوحی بود وانیدا غربک نیز خوانند تیرک

بنام

تا بمسناة فوقانیه مضموم و باقی زده چقیا بلبک نیز گویند ابو جرجی کرمی

کوچک باشد که در ران چارپا بیلش می چسبد و خون میمکد و بتازی انرا قُرُد گویند

کنه بکاف تازی و نون مشدد چنکی جانوریست نحس که بر دیوار و سقف خانه

چسپیده باشد و انرا ابرص نیز خوانند چلپاسه بجیم فارسی مفتوح و لام ساکن و بار

فارسی چکه جانوریست که از زبان اسپ تنجد و چیزی خورده باشد چون افتد بحرکت

کند بیرون آید و انرا الخنفس و شمار نیز گویند خفاش چغندر جانوریست از قسم موش

لیکن نحس از هر جا که بگذرد بوی بد و بد گنده کند و انرا خلد بخا معجمه نیز خوانند

موش کور چاک بجیم چرخ دلو کلان مخالف چپ جاپشت خوابیده سستلی چغتا

خانه زنبوران که انرا اشنان الغین بمعجمه نیز گویند لانه بسعدی گویند

بیت شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور بر سقف او لانه کرد چگیدن گرفتگی

ماه خسوف چداجا جای زیر زمین و بالای زمان که بنهند کاه های است موصل نفخه

لام و میم و واو ساکن و جیم و ها و راء مکسور چیب آمدن آفتاب در برج حوت اسفندارمذ

چهارچوبه و ... نیز گویند تحقیق بکار و چپا و بجیم چپایش بزرگی است در روغن که بعد از

کرا بگوید از رجعیا تا تکلف نفیم تا هنگله و فا معجمه ساکن چوبکه بچوک تیرپانید

و غیره اندام کسی را اندازد و افزون تحقیق نقیع نون و حا مهمله و سین چیدلا کسی که

ابریشمی چنین خوب گشادن نتواند تحقیق بخاء معجمه چاکس نیز زدن اعضا را

گویند که بسبب درد و رنجی واقع شود و ... بیفتا و معجمه چیلا

آبله که از راه رفتن در پای افتد بفتح کاف و نون و فا ساکن

بالملوری

جلوی نام آبله است که در انگشت وغیره افتد چون پخته شود و سوزن در وی خلانند

کد آبی از وی بدر آید و به شود جغاک بضم جا جغب نقطه های سپید که بر اندام آدمی بود

به تو جبلی کلمه است مشهور خشنو و آن تاره و سفید بود یاسمین جرونجی نام میوه است

که از نقل خواجه نیز گویند سمنه بضم سین مهمله و سکون میم و فتح نون جونا

زره نیز خوانند آنک جولای نیز هست معروف فیحن لغا مفتوح و یا ساکن و جیم

و نون جبهر گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که زلف شاهدان را بوی نسبت کنند

خورش آهوان به رنگ است سنبل جالبو دارو ایست که برای درد چشم بکار آید جیمک

بجیم فارسی و کاف شین معجمه چراتیا نام دارو است فقطار جوکه تر ستی است که از آب بیرون

سازند سیاه رنگ و غلیظ باشد و بجای نجار گشن بکار آید خصوصا در نجارتن سها

[illegible]

سنبل الطیب [illegible]

کبد کنند و در وهن بکار برند ملتش بفتح میم و سکون لام چبک سنگ آهن ربا مغناطیس

بغیر الیطب که کبوتران و باین برانند مضرب چرچرا تیر و طبقه را گویند زرق و دال بی معنوم

تدابی الدفلة

در ابز فارسی چنچه آلتی چوبین که در کوشت بپوید بیه ملحم و آل بی معنوم

معجمه و با زه رسی و با معروف چوزن دوای است خشک ولی اکوده شاند و غیره

معجمه باشند برای هضم طعام و غیره بکار برند معروف چهانس الجه بتقدیم ار جیزی

تدابی الدهلة

که گویند بعد از بختن جمع کشته لفظ جو ار به و شین منقوطه جیلیا فرا شید ان

شجودن بکسر با بعربی وصنخ البدن چوزنا ریزه کردن نان

در میان شیر و غیره ترد بدن چوب لکاونا بر انگیختن و تحریک کردن و بتازی

جنباندن

اثرا تحریص بصاد معجمه و اغرا بغین معجمه خوانند سنها سیدن بر علا بد ان

جال

وان اعوا مراکند

چیلک بمعنی چسپیدن جنبیدن چخیدن بمعنی دریدن قبلیدن چیزی را تاب کردن

فرو خوردن چوسنا مکیدن کرا ابزا تاپان بعض گویند مزیدن چیناسا ترک روا ندارد در

و کالیدن جنبیدن و فرخوردن چاپیا ابیسیدن لیستن بکسر لام و سکون

حقلیدن چیلکمنا خلانیدن چوب و غیره کلغرالی انرا نخس گویند و زخمی

بواو و راء مهمله ساکن چیچرنا اندکرا دن جستن بکسر اول چراونا نشت

که چون کسی سخن گوید و یا حرکت نماید و دیگری از طنز و سخریت تقلید او کند و

انرا خانیدن نیز گویند خاییدن و بزبان شیرازی او را جاییدن خوانند چوپیا اندام

کسی را بناخن گرفتن شخودن چاپیسا توجه و میل نمودن بسوی کسی نیدن

چیاسا آرد و غیره را از غربال گذرانیدن بیختن چکنا درشتیدن جنبکا و نا

جبانیدن الکشتن و بانک آوردن از روی فرقه نقا و زاده چربا کوفتن غلاودر

نادن تا اگر پوست از روی عود ریزد و کوفتن بکاف تازی مضموم و واو مکسور

یا مجهول چونج نازبچه بکالی کون منقار زدن مرغ بیضه را ابراهی بو بعد دن بچه کونا

از اینطریق کویند کفانیدن بکاف عربی و فا چرا چکیدن خانه از باران که بنادی

ازاو کیفه خوانند و بعد بواو و رابه واو و نانیز کویند چیا نقش کردن

زمودن برا معجمه و میم و واو معروف زدودن برا فارسی مضموم و باب الخاء

خوکیر شدن نیز کویند لبد بفتح لام و کسر با موحده خاک توده توده خاک که

برای تیر اندازی سازند و آنرا قطعه نیز کویند رخنه بکسر را مهمله خطه زدن

اگرچه بلفظ قطع زدن نقاف است لیکن چون کاتبان باجو (?) آن اورده شد باب الخاء

آورده شد و همچنین اکثر الفاظ درین کتاب بحکم کلّم الناس علی قدر عقولهم
مبتدیان بجای مستعمل بود ولیکن از جادهٔ صواب بفضل الهی انحراف ننموده تا
علما را مجال سخن درین نسخه نباشد ابجد این معلم و استاد ذو فنون ✱ بعد طفل
از خود پیش می آید برون ✱ گویدش هنگام تعلیم سخن ✱ ابجد و هوز حطی کلمن ✱ کم گرد
بفضل استاد از علو ✱ کز الف خیزی بر آید گوییا و ✱ و از اقطرن نیز گویند مقطا هم
و فتح قاف **حوبای** میوه ایست انرا شمس و رقوق نیز خوانند بکسر شین یکسر سین مهمله و سکون
را و شین معجمه **خود** که انرا خود هم گویند کنبت چو سپر بفتح قاف و ضاد **خول**
کلاه آهنی که غیره وازناپاک بر بغیر خلکه بر سر دارند و انرا برگ بفتح تا و
نیز گویند مغفر یک سیم **ختنت** خشک نیز این تنبغه بود

[illegible]

دانه بجیم خنده و بای معروف و قاف **خرخرا** پشت خار پشت که انرا القنفذ خوانند

سازند و طوق بلغار و خاز ... بر وزن فرعون **خکا** جوالی و بست که کنده و ستبر

کوتاه بود تازی ازاد دوبس کویند کلت بکاف مفتوح تازی ... و لام ساکن

ونای مثناه فوقانیه **باب الدال** **دبتو** کسی که دندان کلان بود و از دراز داشته باشند الفم بفتح

همزه و فای ساکن و قاف **دولن** زندان زنان که دران بچه می ماند رحم

دلمن **دلمن** بچه که از احد پدری سر کویند نیا بفتح نون و بای مثناه تحتانیه **واوا**

زن که نو در نکاح آمده باشد عروس بفتح اول **دیکرا** عاشق زن بقول ...

دواو معروف **دورکا** اسپی که از یکجانب ترکی و از یکجانب تازی بود

بهمزه مفتوح و را ساکن و عین معجمه دو واو معروف **دیسکا** دوین

کهی باید

[illegible]

که بهم بسایند و پهلو زنند آسیب به الف ممدوده و بای مجهول دگلا پوستینی

که از پنبه پر کرده سپاهیان وارند قزاغند و خزاگند بکاف فارسی نیز گویند

دگرتکی آنچه از افتادن بر یکدیگر در وقت هجوم و افراط دلفرنط شود و بکد نک

بکسر دال مه و سکون نون و کاف فارسی دونگی لگد زدن اسب بیکبار رغیته بجیم

فارسی مفتوح و فا ساکن دوگها آنچه در کشتیها مثل صورت شیر و امثال آن

درست کرده نصب کنند بتازی انرا مخیل گویند به اسم اول دلولی جرلی

مضافکر بر اول

که باشد در بر و میگردد بخاره بضم نون و جیم عربی و دارند دلدل کل میره سیاه اسب آمیخته

که از و بد شواری تواند برآمد و از اختلاف ولای گویند ملیس بخار معجمه و شین

بشین جا معجمه و اسم الحجمه

معجمه بر وزن قبیل دماغی طرفی باشد دکتغا ده دهن تنک که شیر کاو

غلاف بکسر خا معجمه کیل ولای
وتخفیف ...

ونیش واشبال آن وران دوشند وانرا کاودوش و کوکیه بکاف تازی نیز

خوانند و محلب بکسر میم دمالا روزنی که در سقف مطبخ و حمام واشبال آن برای بردن

دود کنند وانرا دودآهنج نیز گویند دودکش دکرا باو ریشه دوک که چرخ رشته

سازند سبکوک دمنک کمان رنگین که در موسم برشکال در مقابل آفتاب بر آسمان

پیدا شود وانرا قوس قزح نیز گویند کمان رستم دستکی دوال پاره که از قبضه شمشیر

آویزان باشد علاقه بعین معجمه و رامه دما معروف دباکیا الکه بروی چیزی

بپوشند تا خوی کند شعول بعین معجمه بر وزن مفعول درار کفکی زمین که شکافته

شده باشد خفوق بخاء معجمه وفا بر وزن واو معروف و قاف دوبیر پارچه

که تار و پود او دو تا دو تا باشد و اکثر جوالان و مردم فقرا از آن جامه کنند

لسان

مستام بضم میم و سکون سین مهمله دهرالا سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند تا دود چراغ

بسقف نرسد و دیوار را سیاه و تباه نسازد دود و آنچه به الف ممدود و نون ساکن

و جیم تبنجی و دال که زیر قدم آستانه نهند و بتازی ثغر بثای مثلثه و غین معجمه گویند بازم

بباء فارسی مولوی گوید مصرع ایزوان چون پایه دوم زیر آمده درتبی آیت آهنی

کهدان کاه و امثال آن نهند بتازی سجل گویند و آسن بدال و سین

مهمله جای عبادت هندوان کنشت بضم کاف عربی و کسر نون دلال

در جامع کنشت بمعنی آتشکده آورده

شخصی که در خرید و فروخت درمیان بایع و مشتری میانجی باشد انرا سمسار

گویند و ستار بدال مهمله دیوث چراغدان چوبین که انرا بتازی مسرجه نیز خوانند فرزه

بمیم مفتوح خوار زده و فرار معجمه مفتوح دانه بتازی مجره خوانند لبعبه دان بلام

و بعضی بتقدیم معجمه بر مهمله

وبای معروف وقاف دیوک کرمکی که از زمین پیدا شود و کل اکرد و چوب افتاده

وغیره را برهم خورد و دیوک بدال مهمله و بای معروف دبان تخمی را گویند که از پوست

بر نیامده باشد و ازانشالی گویند ستلوک بشین معجمه و لام ساکن و تای فوقانی

و واو معروف دیی بتازی ضغاط و بفارسی خنزات گویند ماشنت و لبلطعامی

باشد که از جو و گندم ولیده و پزند و مردم غربا ازان خورند بلغور هم خوانند و برغول

بعین معجمه دُودی سبزه ایست شیردار که بعضی از زنان هنود دست و بازوی با جای

دیگر خود را از سوزن بسیار زخم کنند و شیر ازان زخم کاه بکار برند تا آثار رنگ

کبود پدید آید و این استعمال اکثر و اغلب در نواحی پوربست مغلاج بمیم و غای ساکن

و جیم بتازی دیوال است که قلندران و شاعران و امثال ایشان می

نقاره نوازند و سنگک زنند کلباک دستوانسا عد اهنین که مبارزان در روز
جنک در دست کنند و از او سبنیه خوانند قلحاق بکاف مکسور و لام ساکن و جیم
فارسی دلال زمینی که پر آب و گل باشد و پای آدم و حیوان دران بند شود
و از اخلاط تشنج بجار و شین معجمه هم گویند جحجله بجیم فارسی و جیم عجمی و لام مفتوح
وانت دوده کی [1] راصیغه برا رمه و ضاد معجمه و عین مهمله [2] تو آحد و ندانهای خورد و حمه [3]
بجاره و میم مشدد و سیاهی گوشت بن دندان عمر [4] بعین مهمله مضموم و میم
گوشت میان دندان ظلم [5] بظاء معجمه و لام مفتوح آب دندان قلح [6] بقاف
و لام ساکن زردی دندان طرآمه [7] بطاء مهمله سبزی دندان فاحمه [8]
بقاف سیاهی دندان شاغیه [9] بشین معجمه و عین معجمه زردی دندان مفلج [10]

بفا و جیم دندان گشاده ارص بر وزنه تشدید و صاد دندان ناگشاده اثم بهمزه

مفتوح و ثا ساکن و تا منقوطه دندان پیشین شکسته اذرد بهمزه و دال مه ساکن

و را مهمله مفتوح و دال ساکن دندان افتاده اروق بهمزه مفتوح و را مه ساکن و

واو مفتوح و قاف دراز دندان ذوب نوعی از سبزه باشد که حیوانات ازان

برغبت تمام چرا کنند آنرا افرز نیز خوانند مرغ بفتح میم و را ساکن و غین معجمه و ازین

مرکب است مرغزار یعنی سبزه زار دنامرو نوعی از ریحان باشد که در غایت

سبزی و خوشبوئی باشد مرزنگوش بفتح میم مفتوح و را مه ساکن و زا معجمه

و نون ساکن زده دهنوراد رختی است خورد برگ کلان که ره زنان

تخم آنرا در شیرنی و امثال آن اندازند مسافران را فریب دهند تا خوردن

آن

ان بخیز شوند و تمام اشیای از آن تار را تلخ بزند چون مایل بتار شکله و تخم آن را نخواس
گویند دمنه مانی نام بیماریست که از آن تن آدمی بپیچد تشنج و وزن بثقل دمه ماز بهین
فرو رفتن خسف دمه مانینه زن نداف دمه کار طپیدن و جستن دل بود خفقان
داد علتی است که سعه بدایع برص در اندام آدمی ظاهر شود و آن را تبار زین قوباگو یند
درفن بفتح دال بسه و را ساکن و فاء مفتوح و نون دنبل قرحه که بیشتر در نصف
اسفل انسان مثل ران و ساق بر آید و آن را جبن بکسر خابه و با ساکن نیز
گویند بناو ربضم با و نون و الف و واو مفتوح و را دن اوند بیماری است
که در نزد و ز بنظر تیره کی آرد و در شب بینائی تیره بود و مقابل آن
شب کوری است جهر داکهه انگور خشک و آن را مویز نیز خوانند

زنیب دوُر رفتار تیز که بتازی عدو گویند بلغار دبار آتش تیز که بتازی حد بفتح حا و

دال مشدد گویند غاره بکسر عین معجمه و را مهمله دنگلبا آسیب و صدمه زدن شنو چنین ملنین

معجمه بکسر و با فارسی دمیا بر زدن پنبه برای آنکه بریسند و یا در لحاف و غیره پر کنند

بتازی اثر اندف گویند بخجه زدن بفتح با فارسی و سکون خا معجمه و فتح تا قرشت

دلباجی جامه که کناره که هر دو بهم دوخته باشند زناق چهار وار دودبه بچه را از شیر جدا کردن فطام

بالکسر دهاث آنچه از کان حاصل شده باشد مثل زر و نقره و مس و امثال آن فلذ

باب الدال الهندی ڈاک چوکی آن باشد که چون قاصدی را بجائی

بتعجیل بفرستند در هر منزل بجهت او اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل

بر اسپ تازه رود و سوار شود چنانچه بمقصد برسد و گاه باشد که منزل بمنزل

دستان بنای جلال

بزیاده

بپیاده ها تعین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دویم رسانند و دویم به سیوم و سیوم
بچهارم و علی هذا القیاس تا مقصد رسید است که از بهره بکسور رسیدن به دندیا پیاده کوتوال
جلواز بکسر جیم عربی و لام ساکن و واو مفتوح و را به دشس رسنهای ترازو که در کفه
اندازند لیث این که چوب ترازو باشد بندند و آن شش رسن باشد علاوه بکسر عین
به دنگلی چوبی باشد که بدان غله را کوبند و انچنان باشد که چون پا بر یک سر آن چوب
نهند بر و سر دیگر بیش بلند شود همین که پا بردارند انسو بر غله خورد و نوعی
که پوست از غله جدا شود پا دنگ بیاء [illegible] فارسی و دال بکسور و نون زده
و کاف فارسی دهلکی دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخره ها دارند و در هنگام
بازی و رقاصی نوازند دایره اسره نیز خوانند تنبک بتا رفوقانیه مضموم و نون زده دنبکا

جانب آدمی که وقت کشتن واعراض از آن کوداژند عطف لعین بمعنی یکسو وطاره ساکن

وفا و دویا کره آسان گشای که بر بند جامه وازار وغیران و نهند که زود بگشاید

الشنوط بهمزه مضموم و شین معجمه و واو معروف و طا مهمله دبیا بوی دان چوبین که دران

معجون وغیره نهند بتازی طبله نامه گوندیا چادری که یکسر آن بر میان بندند و سر دیگر

بر سر اندازند پوشاک زنان هند است بتاره و الف و را مفتوح دیدنی چوب تراز د

که علاقه ها را بدان بندند بتازی عمود خوانند شاهین دلیا ظرفی باشد

مدور که از چوب گز وفی سازند کار سازان و انرا چاشندان

نیز خوانند کرسان بفتح کاف تازی و را مهمله دبا گوشت

پاره که شتر بوقت مستی از دهن بیرون آرد و شقشقه بکسر شین

معجمه

[illegible]

معجمه و قاف زده و شین و قاف مفتوحین دُند تا وان غُرم بعین معجمه مضموم داک درختی است

کلان برگ در هندوستان که از اطلس و غله تیز گویند پلاس بباء فارسی مفتوح

دابه گیاهیست که مردم غریبان از آن چارپائی بافند آنرا بهمزه مفتوح د

نون زده دُلی پارچه گوشت بکسر باء موحده مضموم و کاف تازی که بسین نیز

دُباخ خشبوا و ان یعنی طبله جوبیه بجیم مفتوح دگار بادی که از شکم براه دهن برآید بتازی جشا

بضم گویند اروغ دار قطار رغان بتازی تُلب بضم گویند جوق بفتح جیم دُبا

بزنجیست که طفلان را و پاره مردم کلان را تنگی نفس و کوتهدمی خوانند ضیق النفس

دملکا مرضی است که آب از دیده ناهمیشه بچکد دمعه بفتح دال و میم ساکن

دُوکُن نغزیده بپائین آمدن لخشیدن دُکر راه تنگ که اسپ

[illegible]

سواره و پیاده ازان راه تواند رفت و راه رفتن گردون نباشد جاده

دندی بزرگ از رومی بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از

شاهین بیاویزند کپان بفتح کاف تازی و بای فارسی دبلا کلوخهای کنده

و بزرگ که سبزه در بن شد باز کرده باشند و ازان دشوار کند توان بود

دلو کلوخ چه دلو بمعنی کلان آمد دداد انچه دران خشخاش دانه باشد یا پنبه دانه بود

و امثال ان غوزه بغین معجمه مضموم و واو مجهول و زای معجمه عربی گویند که غوزه

پنبه و غوزه خشخاش باب الراء رانگ بتازی رخام خوانند نوعی از طلا است

از زیر رشتا پنجه دست بر روی کسی زدن که انرا بتازی پنجه خوانند

لطمه رحل دو تخته را گویند که باهم مشبک کرده باشند و مصحف مجید

بالکتاب

یا کتاب را بران نهاده بخوانند و انرا اکیتاج نیز گویند بکسر کاف فارسی و یای

تحتانیه معروف و فتح تا و خای معجمه زنوه زجه الات پنبه وران و هر چیزی

که بدان کار کنند و انرا دست افزار نیز گویند افزار زیی ابزار بنا و نی نیز گویند

چوبی که بدان ماشت را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و

انرا استیزنه نیز گویند لستو بتای موحده مفتوح و سین مهمله ساکن و تای فوقانیه

مضموم و واو معروف زنی قطن نیز گویند تخته بتای فارسی مفتوح و خای معجمه ساکن

و تای مثنات فوقانیه زاس توده غله از کاه پاک کرده در خرمن چاش بفتح

جیم فارسی و شین معجمه زاکی انچه از پرده سر و دو پیدا شود و شغه بضم

شین معجمه و غین مه زدا نی باشد که نداقان بدان پنبه را

کرد ارند شغش بشین معجمه مفتوح و فا ساکن و سین مهمله زنکالی مستی باشد که در

روز جنگ نوازند سیکوش بشین معجمه مفتوح و با ساکن و بای فارسی مضموم زنبار

نوعی از بازیست دانجیان باشد که خاک را توده کنند و چیزی دران

پنهان سازند بعد از ان خاک را چند بخش کنند انچیز پنهان که در بخش

هر که باشد او بازی برده باشد و بتازی انرا اقبال گویند خاک تک ردرا

خنت شکسته که بتازی کسره خوانند ژاو بزای معجمه والف دو واو ریز استخوان

میان پشت بتازی صلب خوانند نازن بزای معجمه مفتوح رژ نان بسیار

کلان و کنده که اکثر درویشان جلالی بر اخگر پخته و رها کسته گرم

تا دیر مدفون سازند و مردم در خانه بر تابه بهم پزند جراق بخا بره معجمه

رازمه وفات زردنگ سبوراخهای بن موی سام بفتح میم و سین مهمله زرنبا
دست افرازی بود مرصحافان و کفش گران و مهره خوزان و سراجان
داشتال آنرا که بدان پوست را ببرند و تراشند زرسکده بنون مکسور و شین
معجمه ساکن و کاف فارسی مکسور زرگانه تنگی کردن در خرید و فروخت زرکس بضم
میم و کسر کاف عربی زنده امرد بی زن زن غرب بفتح عین مهمله و زا معجمه زانده زن
شوهر مرده بیوه زنولی بیماریست که از اول بضم دال بنر خوانند زحس بکار بر
مفتوح و جیم ساکن و سین مهمله زرتوبا مرضی است که صاحب آن وقت شب
نه بیند و از آن شبکوری خبر گویند زعنا بفتح عین مهمله و شین معجمه زنگین باد
نام حمیت که از اسهار سر بن و روغن و با انگشت باز باشد

بعربی عرق النسا بکسر عین همه خوانند کجورک بکاف و جیم تازی مضموم هین دواء

معروف رانجیا گلی باشد بزردی مایل و خوشبو مانند گل زنبق و رازد و اکثر و اغلب

در دیار هندوستان بود فاغو بغین معجمه بکشور از همه بود ده رانی و دانه ایست

از اسپند خورد که در اجابر اندازند وانرا رازقی بقاف و یا معروف

جارسه گویند خردل رال گرفت هم گویند قریقاف بیا معروف کف جبدن

صندل سرخ ردکی موی بدن خاستن از دویدن و غیره بتازی قشعریره

خوانند و راخیدن بخا معجمه [illegible] انچه بدان ابریشم و پشم و موی بهم تشویند

طاووس مریث دوائیست که برای درد چشم در آب سائیده بکار برند

و برای جرحها و جوشش کره بسیار نافع و بتازی حضض بدو ضاد معجمه

خوانند

خوانند خولان بفتح خاء معجمه زنیت خلطی باشد که از بنی آدم و جز

امثال آن بر آید اگر غلیظ باشد مخاط گویند و اگر رقیق بود و جرم آن

و چون خشک شود و نعیف خوانند خلم بکسر خا مسقوط زرد لا آدم چیو ۱ که بر یح خود را

آلوده دارد و ضعیف و بیمار باشد زحیر ابرمه بکسر و یار عف و خای معجمه

بکسر و نون بره ده بنا دست اعرابی بود که در دوکان انچه پاره همو لید

سازند و لنگر از نده نیز گویند مشواره و جفت زنند عشقی راه روی را گویند

که در میان باغ سازند و آن اصل روش است بفتح را و کسر واو و شین معجمه

است که بتحریف و تصحیف در بند و ببی عوام روشن

گویند خیابان ریش گوشیدن مر برابری کردن

با کسی در قدر و رتبه مربی بکسر میم و را مهمله و با مجهول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برتواهی تاخت کردن در وقت شب بر سر دشمن شبخون

برچیدا حجره خانه باشد که خواجش در آنجا سکونت دارند و این

در بلاد ازبک توقیغ پادشاه بود ترغا دراز فارسی مفتوح

قبچاقین معجمه برشه کاویت گوهی که از انکار کنند عرب ور نوید کاد

رابیا نانخورشی است که از کدو و سبزه حوالی در ضیافت اندازند و میسازند

چکچک شین معجمه مفتوح و جیم فارسی مضموم صاحب فرهنگ جهانگیری گفته

نانخورشی باشد که از ماست و شبت سازند و در فصل الیس آورده

رابها سوزن دوزی و استره زدن و اثر شده را ایابنوعی که زینت آن

آن بوقوع آید از وزن با الف ممدوده و راء فارسی و

دال ... روکا گیاهی باشد که زبان را بدانگ و بند مانند جاروب

بدبوسه

[illegible]

[illegible]

لهما

تجه و آن گیاه زانج بنون و خاء معجمه ساکن و جیم فارسی خوانند **رودنا**

از پاپها نرم فرسوده گردن گل و امثال آن نخستین بهار فارسی و نام ساکن

در بیقوس بحث دیگر

و خاء معجمه و شین نرم چکیدن آب را دیدن **رسنا** ترا دیدن جراحت

شگفتن بکسر سین معجمه و فاء ساکن **باب الزاء المعجمه** زبانی که دو کس با هم قرار

صحه جهانگیری بمعنی شگفت آورده

داده باشند که چون با هم سخنی کنند دیگری نفهمد **زوتره** بلام مضموم و او

مجهول و ماره فوقانیه موقوف **زغاد** نوعی از خر کلان که بانگ کند هیچ بچه

میش چون کنگ بجیم مفتوح **باب السین** آنست که چون دو خواهر باشند

و هر کدام را شخصی زن کند آن دو شخص مر همدیگر را ساده هو باشند و هم زلف گویند

و تیرکی نخاق خوانند سنف بسین مهمله مکسوره لام ساکن **سوبا** بدر سویز و پدر زن

بتازی صهر بصاد و خسر بضم خا معجمه سسما درزن و مادر شوهر خانه
زیر بنون براز هوهن
بخا و شین معجمین سالی خواهرزن خانه شوکن چون دو زن در نکاه
یک مرد باشند آن زنان یکدیگر را شوکن باشند بتازی ضره بضاد معجمه انباغ بهمزه
و مفتوح و نون مرده غین معجمه غنت کنیزکی مملوکی غیر منکوحه که او را وطی کرده باشند
ترکی قناق خوانند بکسر قاف و تشدید میم تسرید بضم سین درارشد سمدی پدر زن
و مادر شوهر با یکدیگر سمدهی باشند و اینها را هم سلک نیز
خوانند قداهی بضم قاف و دال سالار پسر خسر پوره سهکن زنی
که میان او و شوهر اخلاص و محبت باشد و بعضی گویند زنی که شوهرش
زنده باشد بامویه بو داغ مجهول و بار تحتانی شولکاغتا پدر شوهر از زن دیگر

دیگر پسند بضم بای فارسی سین به مفتوح و نون ساکن سورج مکهی

گلی باشد که هر جا که آفتاب میل نماید برگهایش روی بدانجانب کند آفتاب

پرست سینه‌بند چهار پارچه سه گوشه باشد که از بافته ریسمانی و ابریشمی دوزند

و زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندهای آن از پشت بربندند تا پستان بزرگ

نشوند و این عرف تشبیهی است که سینه‌بند زنان باشد در الهند بلفظ هند

انگیان گویند ساز رنگ بزای منقوط موقوف و رای مفتوح بنون زده

و کاف عجمی ساری نوعی از پارچه باشد در هندوستان که بیشتر زنان از آن

لباس سازند ساره سابیا شخصی که در مقامی بلند نشسته از خشم و رهزن

و لشکر بیگانه خبردار باشد دیدبان شلم شیره درخت نارجیل

که ان گنجشک و غیره گیرند ولی بدال مکسور و بای موحده و قاف سیخی

جانوریست باشد که بر اندامش خارها مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن

او کند اندام خود را چنان افشاند که آن خارها بر بدن گیرنده و بعربی ابرا قنفذ

گویند چه باشد بجیم فارسی و شین معجم شکوفی نشسته باده و تیز رفتار از اجاره بجیم

عربی نیز گویند اعبهل بفتح عین سه و سکون بای و الانقال حمل عبهل سانه

حیوانی که از ... کرده باشند در این طریقه نمودات فدای سمک

اسپ شطرنج کنک لقب ... تازی سونه منی فیل خرطوم نجار معجم سوا

سوزن کلان که بدان چیزها ستبر دوزند و گویند از ابعربی مسله

و سین مهمله و ثانی شدید لام ... دال ... خوانند و تمنه تبار تبات فی فاتحه

بالی

ساکن و نون مفتوح **ستاره** ورفش مخفف بقباد و **ستیهی** و بتیمه هم گویند

نردبان **ستا** چوب کنده و دستی که اکثر قلندران و مردم ولایتی خود دارند

و از اجل هم گویند و بوستش نشد بدیار و واو معروف مولوی گوید **بیت**

بر جهید آن ترک و دیوسی کشید یا علینا بر سطل رست **سکیته** فلوس

و در دبیه که حروفش کم تا بوده باشد و از تازی تهرج گویند معرب آن **بنهره**

بتقدیم بای بر نون و بعضی بر عکس آن خوانند **نوف** با بای موحده بار کشنده بابیه که در دوا

اندازند لیقه بلام و بای معروف و قاف **بول** باد بود حلنده که در شکم

و اعضای آدمی پیدا شود و خله تقحین **سونکا** آنچه بر اسب پالانی ریز پالان اندازند

بتازی **دکاف** نواو گویند **ستاکند** ساند فارسی مفتوح و شین معجمه و کاف

بیاو پشه اگند آست ریزاکه موها در و اکنده بکنید

فارسی و نون سپنت ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عماری را بدان آویزند

و رنگ رزند تا عمارت گچ شود و گوبا بکاف فارسی مضموم و واو معروف

و نون و یار ستات تحتانیه سوزنی قسمی [illegible] باشد که از اسپید [illegible] ریزد اجیده

همزه و جیم روزن کشیده سستیا کشتی کوچک که بر آن نشسته بار بر آن نهاده

بکشتی کلان دیگر رسانند بتازی زورق خوانند سمندلی بسین مفتوح

و نون ساکن سمندل [illegible] سار دست چغانه بجیم فارسی مفتوح و غین معجمه سیاسی

آلت آهنین درشت که آهنگران دارند و آهن گرم را بدان بگیرند و از آن [illegible]

نیز خوانند کلبتان بکاف تازی و لام مفتوح و بای [illegible] تا رسات فوقانیه بر بار [illegible] حده

سینکی شاخی باشد که جوکیان بر لب نهاده بنوازند [illegible] دو واو معروف

دانکهی

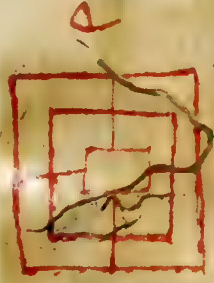

والتخص نوازنده را مولوزن گویند امام خاقانی ب ع شوم مولوزن می بوده شده

خفقانی بهانی باز لیت بر نصورت ه از لبتازی لعب البدر خوانند

از انجهت که سابق در عرب کناره را ازان خطها نهاده میساختند چنانچه

الحال طفلان دیار ما نقشها میسازند فرق به و قاف و را و ربیل

الت آهنین ومانند که سنگ شکنان و روغن گران دارند و تشنگی تیغ قصه واو و شین

معجمه و نون ساکن سوهان تحفه باشد که چون اتفاقی باید بجهت دندان ارند

بر سغان سابی زیرا گویند که بکار برند بهند سغانی بیار فارسی یا را ساکن

و غین معجمه که دای الفرسنج وکمان سن است که سغانه بیار موحده بی و غین

مشتق از نیع باشد که از قسم اطلاق مقید در مطلق استعمال یافته سبکی

سبکی

کربه اشتکی از بیلد سمیر بهرو و دار معجمه بوزن فعیل تو لوی گوید مدخ با دو فرزند

دار و صد از سپید تا جی باشد که از کلهای با جین مروارید متغیش و کلابتون

واتیال آن باشند و پادشاهان و دیگر مردم مرتب تنجدای بستر در رو

هم اندازند بجاک باء موحده مفتوح سین و الف و کاف عربی سبک

راه که سوراخ کرده در زیر زمین پیدا شود تا پوشیده بقلعه غنیم یا جای کسهان

باید رفت رسد یعنی بنون و فا و قاف الوزنی گوید مصبع بعد از شیب

توان کرد جایگاه تفق سیرا اتی بود که از چرم و کاشی سازند و

زنان مخلک و محسان بکار برند شفک سین معجمه و فا سنجاف در اصل سنجاف

بدو نون است عوام بنون زاید استعمال کنند و او از جامه رود بکند فارسی

معقوف

مفتوح و رای مهمله ساکن و واو مفتوح و رای معجمه **سن** گیاهی باشد که از پوست
و ساق وی آن ریسمان سازند و رسن‌ها بر که باشد بفارسی سالکی
گویند لام و میم مکسور و نون مفتوح **سک** سبزی‌ای باشد از سلب و سرالان
و پیوار و غیره که از انجه تا بخورش گشته و آن در روغن بریان ساخته
با نان خورند **حقره** بکاف مضموم و صاد ساکن و جیم بفارسی نیزه گویند **سینی**
حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچک و لنگر بدال ... رویین کلک
شکلی زنجیر دراز را گویند جفت بکسر جیم فارسی و فا ساکن **شاهزه**
گیاهیست که بزمستان در مساجد افگنند و از وی حصیر بافند و به ... مرغ گندم
فرسش سازند روغن بدال مهمله و واو معروف **سهابل** نانی است که ... روغن

گل رخ زرد دلسته لوح کرد
تنت باریک چون دوغ کرد

بزبان گیلکی چلیک بجیم فارسی مفتوح و لام ساکن و یاء فارسی **پست** اشی که از

هفت غله نخود و گندم و عدس و جو و ماش و غیر ذلک در غاتور ابزند

و آنکه کاف فارسی و واو معروف **پسغ** بپشتواره هیزم که دراز کرده باشد

کهنه بفتح هاء و هاء مکسور و یاء معروف و نون **پشنیغ** هر که چوگیان گوی وقت شام

نوازند و چوب و دال مفتوحین عین ساکن **سکوا** کاسه گلی سبوکره

بفتح سین سه و یاره کوفده و واو معروف درشتوی سکره براشد و هم

بمعنی آمده **سپه** ترکش شی بوزن مقبل حصیر شاهی ستبر بوریا که

سونا چادری باشند رنگین که بغایت تنگ و نازک بود دیبته تر زبان ازان

سایل بنابات نهند و اگر نکرته سازند به فانوس کنند شاره بتشین محجره وراه

آن

الست کاویدن زبن شراق بعین به بوزار معجمه بشکو و آن کلی بوبی ورندها

شکوفه گیرند وگفتش ورو خند عراق بکسر عین وراء مهمله وقاف سرکنده

از اعرو بعین معجمه وراء ردّ واد گویند وانچه از وی قسم تیر سازند

یراعه بیار شناه تحتانیه ورار وعین مهمله سیلی ریسمانی بود که از نوعی بافند

وازان اکثر عورات بند شلوار سازند ودیگر قران یکی بزه یشس میزه کنند

گرسته بکاف مفتوح وشین معجمه سرازو ریکیست که بیرون از کمان باید چون

از سر روی کشیده شود قیفال بقاف وبار معروف وناسطی معبری ز فقر

صغیری را گویند که کبوتر بازان در هنگام کبوتر پرانیدن کنند واز استکلک ر تراند

شبیل بفتح شین معجمه وبای فارسی ویای معروف مجهول سیدروس طهار تحالکه بام

[illegible]

درست کند کلناک بکسر کاف تازی و لام ساکن و یای مثناة تحتانیه

سورسج زرقلی آفتاب کسوف سکر نام ستاره که ازرا منطقه فلک گویند

و زهره و ناهید سنجر ستاره ایست بر هفتم فلک که او را نحس دانند

زحل سرن ماندن آفتاب به برج سرطان مسمی مکرر تیر سلونو بعربی بالج

بالج گویند نگین سیمین در زمان جابه‌جان بکسر عین به سیماگوی که

که برای ملاددهی سبد محرق بکار آید سرب بضم سین مرد بار فارسی ستار

زرگر ضیاع بفتح ضاد و یای مثناة تحتانیه مشدده و عین معجمه سیماکی

دار وی باشد که بدان زر و نقره و امثال از او اهم آرند و با هم جمع و پیوند

کنند بکار بتار مفتوح و کاف فارسی سنبل کیا ازار زهر موش نیز گویند

الا ۱۷ اذا اللعل

تم الفار

بزرگ الاصل

بضم الفا سونیف و الان بوریک نیز گویند از تانه سودا و الان خرد

سداب سیدنانوان نمک سنگ سرسون علم ایست شبیه بخردل

که روغن تلخ از آن کشند و گلش زرد بود سرتف سپیدار سرو و گردون

ابدتر گویند خسته سابن بتازی صابون گویند بر هره باره [illegible] ورا

ره ساکن سندور چیزی سرخ رنگ از اشنگرف رنا [illegible] نیز گویند

زرغول بفتح را معجمه و دال مهمله ساکن و قاف و واو معروف سریش

چیزیست که از چرم خام پزند و از سریشم [illegible] گویند روداق

بفتح بار موحده و دال مهمله ساکن سرگی آنچه از گیاه بر آید

باران بکار آید و دال طا الف و لام بجای تشبث بعد باشد

بمعنی ... دراز ... و او بود

که گاه بره است تتماج طعامیست که از میده گندم رشته بافند و خشک مانند

بعد از آن خشک بریان کنند در آب گرم بگذارند چون

بگذارد و جوشش آید و ملایم شود از آب جدا کرده شکر و روغن دران

مخلوط کرده بخورند و این اکثر مسلمین در ایام عید رمضان می‌پزند و آن در رسوم مسلمانان

سازند و از اصل این رشته نیز گویند اطریه بالف مکسور و طای

ساکن و رای مهمله و یای تحتانیه سپاری بار درختی است که مقدار

جوزبویا و از آن برده کوچکتر شود و آنرا در هندوستان با برگ تنبول خورند

و بغیر از هندوستان در ملک دیگر درخت آن پیدا نمی‌شود و از مصلحات

برگ تنبول است فوفل بفتح فا و ضم واو و لام کسره فا و نانی سپل سنگ بهست که

ادکی

بروی هر چه بسایند صلاه سلاپونی قسم شیرینی که بدور بسازند بسیار سعد باشد

فرجک بضم قاف و برایم و بصاد مهمله سنبهاد درختی است زایلی لنده باد

واز انجیکشت نیز گویند آترند بفتح همزه و راء ربه و نار سلبه سیوتی نام گلیست خوشبوی که در سعترات واسط اللفل

خوشبوی بود و نیز سانو آرد جو و گندم و برنج بریان که شکر آمیخته در ریل و ریزند

بنگام گرما خورند و بتازی از آن السقان خوانند بسد بکسر با فارسی سمی

آنچه رنگرزان و کاغذران بکار برند و از آن تیزاب گویند سنجاب نخستین و جادو

متحرص مفتوحه سیخ آهنی که بر و کباب بریان کنند یا زن سپهند درختی است

مشهور ز قونیا سیوال گیاهیست که در آب شود و بعربی الطحلب گویند

جانوری سونبته سنبهی نیز گویند و بتازی نجیل خوانند شکوفه سه معروف

وزا او معجمه سپهنا درختی است که از بار او اچار سازند بعربی سلم نیچین گویند

بان سگدآ جانور دشتی است از اریکه ماهی نیز خوانند شقنقور سلی کرم

گندم خوار سوسه بود او معروف هر دو شین مردان گندم را که این کرم

در او افتاده باشد خیطه سوسه بکسر واو مشدده گویند سیلا نام علتیست

معروف مر اطفال را شود و از اجوری نیز خوانند خدایتعالی طفلان همه بندگان را

خود را از آفت محفوظ داراد بچیک سرولاه مرضی است که بر آدمی در گیرد و صداع

اصابه و همین تهایین سانا آمیختن چیزی در دست زدن در آن بی آنکه بسرشند

خیسانیدن سوکنا خشک شدن خوشیدن بجا معجمه سوکنا بوی کردن

شمیدن سونا آمیختن و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیز باشد از شوران

[illegible]

بالفر

[illegible]

بالف ممدوده وشین معجمه مضموم وواو مجهول **شیل** آذرآب انبر و هر چه بکم باشند

خار **شهلانا** دست باهستگی گردانیدن بر جای خارش و غمزه بتازی نگلگ گویند

مرو رسیدن سیم و زر از و سیمین نهاهن **باب الشین شورا** قسم نمکی است که در بلد دست

سند و حق هر دیگر آتش بارها بکار برند و زرگران و تمندان آب بدان سا درزه کنند

از تنگ تیز تر و بیل تیغی است بورق زرار معجمه **شغال** و میوه ایست بتازی خرخ

خوانند فرسنگ نفار مفتوح و رار مه ساکن **شغلم** از اجاره سازند و شلجم نیز

خوانند لغت یکسر اول **شیار** فسرده که از شنیدن میوه تر برآید بفتوح نون

مفتوح و قاف مضموم **شنگجه** چوبی باشد شکافیده که در آن کتابها و در آورده سکنند

و آراسته کنند و پادشاهان مجرمان را در کشیده تعذیب کنند و بمعنی بدال **شنداف**

یکی ست مشهور شنجرف شطرنجی بضم مشهور است خیش نجا منقوط و با یه معروف

شادروان آنست که چون جوانی کدخدا کنند مقرر است که شخصی را که با هم سن

و هم قد او باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بخانه عروس برند و آن را

ساقدوش و دوش نیز خوانند همدوش شهندآن علامتی است که بر سر قبر شهیدان کنند

و چراغ نیز از برای آن نهند شهند توشه بنیز بجیم مضموم و واو معروف کلید آهنگی در

جهانگیری شب برات شب پانزدهم ماه شعبان را گویند شب چک بجیم فارسی مفتوح

باب الغین غول فوج میان لشکر قلب بقاف قلخناپر چه رنگ خاکستری دارد

و زرقا بو او مفتوح و راء مهمله و قاف غنه و دو کاهی باشد کنده که در زیر پوست بهم

و دور و نکند و چون بجانند حرکت کند منعقد بمیم و عان مضموم سس غلیول

جانی

[illegible]

کمانی باشد که بان گلوله گلین اندازند و از آن کمان گروهه نیز خوانند جلاهق
بفتح جیم تازی **غلولا** بواو معروف گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند
و از اندقه نیز خوانند غالوسش بعاس و شبان متجاین **غونک** کوزه را گویند که بر ازا
بجرم خام بگیرند و در میان آن سوراخی کنند و رهداران و شغاجیان دارند
باز بی دران نگاه دارند غله دان بضم اول **تا الکاف** معروف بیاله باشد که در آن
توله ضب کنند بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن آن و امثال آن در آن
ریزند و بتازی قیف خوانند بتوتیا × موحده و تا مثناه
فوقانیه و واو معروف **کن الکلی** ما انگشت خرد خنصر **کهنی** بعربی مرفق
خوانند ارنج **نه کجلی** و تدان بستن بعربی تاب خوانند تنگ مائله نخوده

بندق [illegible]

مضمضم

مضموم و شین معجمه کشتی کنشتی جای بالایی گوشت که بتازی شقیقه خوانند

سرون بفتح سین مهمله و رای و واو معروف گوبا گوشت پاره که

درون حلق محاذی بن صورت زبان آویخته باشد بتازی ملاحی خوانند

گره بکاف عجمی و رای فارسی مصرعان گوگه جای زیر پهلو که خالی است

بعربی اثراکنج خوانند شتفا کموری باری محذوف معجمه سر خوانند کاچک بکاف تازی

مفتوح کلیجی مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای گلو آویخته

باشد و ازاجگر بند نیز گویند پوب بای فارسی و واو مجهول و نخه کلاهرا

غلبه نونهی بوتی گویند کسلائی غرنده الیت لیلو یا که در کرس خرد

خرک نیز گویند کولسه بفتح کاف عربی و کسر واو و رای فارسی نحوا

انجا

کیچوا کرم سرخ رنگست و یا مانند باریکه که در برشگال پدید آید و گاهی
از شکم آدمی هم اکثر از راه مقعده و گاهی از راه دهن هم برآید و آنرا
شبچم برابل نیز خوانند خراطین کنکهجورا نام خزنده ایست که در گوشش خزد
و آنرا هزارپایه خوانند سه پایه نیز خوانند بفتح سین و دال مهمله ساکن
کپچهوا اتبارزنی کتف خوانند یا چوب سنگ آنست نیز گویند کوکرا مرغ نر خروس
کوکهی ماده مرغ ماکیان کرهی آنست که ارد دال نخود در ماست دوغ
انداخته بپزند و آنرا ماست با نیز خوانند سبند ناکورا آنچه از پارچه
قوطه یا بچه اده مثل کتک ساخته زنند و طفلان بدان بازی کنند
مخراق بمیم مکسور و خاء معجمه ساکن در اراء مهمله و قاف قال الزمخشری فی خطبه

الکاف کبه سم شکافته حیوان چون سم گاو و گوسپند و امثال
آن طلف بظای معجمه مکسور و لام ساکن و فا کلچ باهم نزدیک بوسته شدن دن
کام اسب و کرت ده سردسن و قرطه بکسر کاف و را و طا مهمله کبوجی ای شناس
کوتن پای دزد را شناسد آنرا ایلی کیزیه گویند قبقاف و فا
کپنه ریسمانی که بدان گنجشک مانند آن گیرند و بقیه آل سه مکسور و بای موحده
ساکن و قاف کبیچه تیر بی پیکان بتخفیف نون و جیم و یای معروف و فا
[illegible] کرم ای است که بتازی سرطان گویند خرچنگ بفتح خای معجمه و پنج(?) با
نیز گویند کتهل کتهل کرمیست از قسم کلک و شش(?) فاما ازانها بزرگتر باشد
و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست راید(?) بر سازد اغلب در چهارپای ماند

وازا اساس هم گویند غسک بفتح عین معجمه و سین مه کوتل کتل اسبی که

پیش و دلقندان بی یراق روان باشند جنیبت کاچلی پوست پارس

افگنده بطرس بیای مفتوح و ساکن طاره کتلا کرد بریده شده

از هر چیز تلها د نجان و خیاره قوازه بضم قاف و واو مشدد کبا

کهبا الله بدست چپ کار کند و از آنچه دست نیز خوانند الیسر بفتح همزه و سکون

یای تحتانی و سین کسان کارنده کشت که ازارزگ بتقدیم رای مهمله بر زای معجمه

نیز خوانند کشت ورز کلکنی عبارت از آن کوچک که بتازی تعیر خوانند

کال کرد دانه معصفر که سفید رنگ باشد کاژیره بزای فارسی بیای مجهول

کیاری پاره زمین که بجهت سبزه و غیره کاری آراسته کنارهای آن بلند

ساخته باشند و از تازی مردم بتقدیم لام بر رای معجمه نیز خوانند

گروه کاف عربی مضموم و رای مهمله ساکن **کوژا** چیزی هایی افکندنی باشد

مانند پوست میوه و ریشه چوب و خس و خاشاک که بکار نرفته دور کنند

بتازی آنرا کساسه بضم کاف خوانند آخال بالف ممدوده و خای معجمه

کیتی سوهان زر و نقره و امثال آن ساره بسین و خای مهمله

کنغل دایره که از عکس ماه در اجزای رقیق ابر گرد ماه در بعضی ساعات

شبها ظاهر شود و از آن زمین را نیز گویند تا لم **کوزلا** تغار سفالین و غیره

که بدان غسل کنند و جامه شویند آجان بهمزه مضموم و جیم مشدد و فی الحدیث

صبوا الی مائه فی الاجانه **کرن** انچه نخست پیدا شود از آفتاب بمقابل

نق

شغاع بضم نون بفتح قاف کنگنی کرانهای دیوار که بخشت و در گرفته از دیوار

برآورده باشند طیف بضم طاء و نون ساکن و فا کرکری آواز شکم که باید باشد

و در وهم کند قراق بهر دو قاف و دو راء کسی نوعی است از آواز اهن یا درشتی

الحال سامد اگر سد

چوبین کیرندگران باغبانان گل کاران دارند مکند بر دوران کلنگ و جدار بهلا که از آدم گو سید تیت یا کلوخ

کودال کو سید

نشان های ضربی باری سرا گویند لبنج قدح چوبین بشکد که یاریسی نی خوانند پچکول

جبل بضم جیم و سکون نون بیلو طرفی باشد آهنین کناره بزرگ دارد و قرغان گنج گوی دراز کراهی

که گرد اگرد چهار نگاه بند خندق کستی و به خرد که در آن عن خر شنبو نگاه دارند کلاته

بفتح کاف و یار شاه فوقانیه کپتا اونده از پوست خام تنک و هس اهن شکم که اگر در آن

بر نخن نگاه دارند و به تشدید یا موحده کوتی چیزی باشد که از گل سازند و غله در آن نگاه دارند

کنند و آنچه از نی سازند از آ خود بفتح خای معجمه و نون و دال معروف و رای مهمله

گویند و بعضی برعکس این **کولهو** آن چوبی باشد که بدان روغن از حبوبات

کنجد و مغز و شیره از نیشکر و امثال آن بر آرند و این را بعربی جواز بضم جیم و زای معجمه خوانند

گراب بکاف عجمی و رای مهمله **کفن** کفن و زرد بر گویند باشد **گته** آنکه کسی جیب مردم را

دروازه قطع کند الخ سر دو راه **گنجه** غوره بنه و کوکن و امثال آن

از ثمر میوه اول بر آید و بچه تا حال نشده باشد گوزه بکاف فارسی و واو مجهول و زای معجمه

گنجه خربزه نارسیده و خام که از آن کالک نیز گویند سفچه بضم سین و فا و جیم

گندا حلقه باشد که بر چارچوب در زنند و زنجیر را بر آن اندازند و قفل کنند

بضم رای معجمه و سکون رای و فا و بای معروف **گویا** گوشه چشم آنچه از سوی

دکنی

کوشش باشد موذ بضم میم و کسر خاء معجمه و آنچه از سوی بینی باشد موق بفتح میم بضم میم

دیگر و دال سه کریال چیزی باشد ناتنده پایه که از سفال سازند بر آن نان بندرزن

بباء موحده مفتوح و راء ساکن و راء معجمه مفتوح و نون ساکن کنبا ظرفی باشد که از گل حکمت زنند

و زر و سیم در انشان آنرا در میان آن نهاده بگذارند بعربی توتق خوانند بوته بباء موحده مضموم و واو مجهول

بباء الاصل

تکدی گروه ریسمانی باشد که بر دوک پیچیده بود آنرا دوک نیز گویند باع یمیی جامه کنده بافته

که در زمستان پوشند آنرا بر وزن بضم باء موحده نیز گویند قرص کبشت از اجزای بتان

نعش خوانند جفت کبوکشت انچه مردم شهد و ف اهل شدن با وره حاکم در شهر دارد شرش

نقش بام و قبه ها اندازند آنرا از بن آبی نیز گویند از بن الف ممدوده و دال معجمه کنگورا

که بر سر دیوار حصارها و حویلیها کنند سرفه بضم شین معجمه کوبجه دست افزاری باشد

که چراغکان در راه‌ها فرو برده بر بالای که چه بافتن ترتیب دهند نیف بندند و ازانان

نیز گویند و عود را نیز گویند بکسر عین مهمله و دال **کرنی** بوت اوراکه ... آن تاکار کنند

گاهی گفتن سه دو بار جسپانند اندره بفتح همزه و سکون کاف و را معجمه **کتورا** کاسه باری بی

بیغان بکسر بار فارسی و سکون نون و کاف فارسی **کرونی** الجزره بدان جاه آب **کمرال**

ملاد به سکاه بفتح جیم فارسی با معجمه **کودی** ل رزه باشند بلغت ... که جلکی ارا اتحاد آن

کتبها نیمه گاهی چوبی بود که بر صفحه و کتاب نام لقب کنند و ازا خر زین نیز گویند به تازی محر خوانند

ملک بار فارسی مضموم و کاف مضموم **کسا** ماهی باشد که غله در آن کنند و ... زنند تیر اگر بار ... حده

و بار مرقابه ز واو معروف و در ... **کلای** هر آب باشد که کوزه گران از گل زنند و انبار را

بر سر هم با هک رضه گفته ... آب لذب سا نش بکند و دراز اگیاه گویند ... نون زده

دهاز

و بکاف فارسی کهدگی در فرهنگ جهانگیری گفته شده بعضی از فرهنگها نوشته است که در عهد سلف
که از انهم بخانه آمد و رشید تران بنوعی بر داره بار بعربی مفتوح بهر دو را لکنکه یعنی ابو الالا بابا است
که شاخ گوسفند بر دوستی و نشانه گوسفند بر دوست دیگر بند و بر در دکان و بنفس دکان هم دم ایستاده
آن شاخ بر ابرت نه عنوانی باشد که او از غریبی از ان هر کرد و بام دم آن شنیده
بابها چیزی بهد و اگر اهمال در وا دل واقع شود مرخود را الکاید بجای آن زند که چون از ان
بر آید ما صاحب دکان ازین عمل شنیع خجالت چیزی بابها چیزی خواهی فرم کند از آن
گویند کهها قسم جامه شعر باشد که منقش بر نوازی آمیزه بجهت باشد و درزده بگلشته شود و ابتک
بکاف مکسور و نون مفتوح و ضاد معجمه ساکن و کاف و لام مفتوح کهناند شخص چیزی که طفلان از ای
دارند طور ماده بر جده بر دارن تمهیون بینه انبره که دودمند آتش فرورد بداف خسید

کجیم بپارسی معجم مجهول با واو کسر بکشند سخن بود کشیدن آهن ام کشیدن

کاهی بکاف مجهول و واو مفتوحه ستاره بار بوتان کردن کاسنی کنه باشد و کمک از

کرنوت کاف بندان کنار و در کلان دو شور که از کرینی بمعجمه عوض به ده

بمعجمه مفتوح فوقانیه مشاد بلکه ولند چند برازم و غیره مقراض ستره و دال که جا

الدار ملیس بید تقلیل بجائی با زبان زر از بتر از شکوه گردون نهوی کتیبه فاری کاف کن دون و

و ا بفتح بجز گویند نوا ابر و کتته اطفال بیابی شمس زنده از کنار طلا و دیگر عقره ملی کرولی

رسته فرشتگان زبان معجمه تقدیر ملی کلنگ بنیان سخن بیت از ادب آمد بیت و مه واینچه سکون بون ور

بفتح بند شکر تحتانیه هاشد بیاض بابه نور کویند استوار و قرار بند بر ساک فلاک زیر بر ازان ورزمان

ارا بسیار و بلبه گین بکویند کرابی جابی گرهی بسته ثانی مفتوح اول بکشد کویند ور از قند آن

ودرانجا انبار کنند شنگ بشین معجمه مفتوح و نون ساکن گلغنجی سپاهانه نیز گویند شوریز
بشین معجمه مفتوح و نون و یای معروف و رای معجمه کبرکند بوی بود که از سوختن پارچه یا کاغذ آید
خنجر بخاء معجمه مکسور و نون ساکن و جیم و رای معروف در جهانگیری گفته خنجر بوی تیز که از پنبه و استخوان
و پشم سوخته و جز آن مشامها را مثال آن برآید کلغلی پرنیکه با دستانهان و دو تهندان در روغن بخاج سر برا
و زرم بر شوستار و کلاه خود نهند برای زیبایی و خوب است بعربی کلاه را جنبه نیز گویند کلکل فی عربی و لام
مفتوح هتا حلبه نیستان پلی است کین بغرابند و بوشتند چو جا امام خانی ها گویند منوم مهر ور زن ورنشید کهنشای
جرچانه قائله هم گویند نوعی از اسلحه است جبه بفتح جیم کرکی بانجا به شاربود جعبه کانها
قلابی چند که بدان بیرون جز آن که در چاه افتاده باشد بکشند چاد بوربجیم
فارسی هم باید فارسی و واو معروف و رای معجمه کرتکه و بچه خرد که در میان

مدبر رکب بود خوخ بفتح خاء معجمه کوکی دام چوبین که از آن بیک فولانه بعضی نیز

گویند و اجزال بفتح دال مهمله و جیم عربی و واو معروف کشتی صندوقچه باشد

که میان آن کرده رسیمان و دو کعبتین را مثال آن بگذارند و از ا

دوکدان نیز گویند مثال دلسه و وسین مهمله کهری جرم پاره که زیر کفش

بجای پاشنه وصل کنند نقیله بفتح نون و قاف و یاء معروف کاتبه

چوب کنده باشد که از سوراخ کرده های مجرها نه کنده کاران بر از آن بگذارند

و محکم سازند و او را کلیدان نیز گویند کلندره بکاف تازی و لام مفتوح

کهربال کاسه باشد مشبه با دو ینه که در ته آن سوراخ تنگ کنند

چنانکه چون آن کاسه را بر روی آب نهند که یک تنگ شود و انگاه آب

طاس مفعلل

دار

براب کرده و در بین آب نشینند و اکثر اینها ران بندان کانه ولنبه با و دوم را نیز گویند

بنگاهان خار و فارسی بکسوره و نون ساکن و انرا افشت می نیز گویند کهات بفتح و سکون هاء کاف حبی مقابل

آدم و سایر حیوانات باشد که در مغولها بوده باشد و مزارعان انرا فرزند ری را هی زنند

نامزروع قوت کرده انبار بالف و نون و باء موحده در ترازنه کهنا جا و لرا مید که بمقدار تمسی ان بود

بنوا انفازند بر جون ازان امد میان زمین بهان گشته ابهی ران و بسته بر نخو و خرد و سبزه و قند آن در سان

انبار بد و شیره نخو و خرد کنند و بعبارت لذیذ کرده و کلانه بکاف فارسی مضموم نیز کنند صحرا و حابی

یعنی خانه بیابان و سنگلاخ کهیا الف لینه یمین کهدان کاه ار زمین خشتند زینه بفتح را زمه یسکون نون و

باء موحده کهنه چوبهای دراز که بام خانه را ازان پوشند رساله کاهنه تقاریه چوبین کوبی نفخ کاف عجمی و سکون

و سین مفتوح و نون کند داره کوبند که غرایم خراسان گرد خود و نکنند در میان ان نسبه عزایم

بند انداز بر بام بالا که دارد حلقه باشد یعنی کمند دو نون مفتوح بمیم سندان بخوانند داو عبه

کیل معجمه بر وزن دهراوی شود کوفته زیر پا که در راه سنگریزه گنتو بتحقیق بروزن بالا برند

بکوشد اول بهم خواستند نیز باغ ازا دلها آید پدید بهوا ردهی بر زمستان ایام در که باشد بخارهای

در میان یکی کنند خطی که باشد چنان آن در ربست شکار ورکنبل گرپاوملک ساکن مضموط رای

کدام هر نخساتند استاده خط همان در میان خود بهای ابر بستند وابر آمده دیگران و بسته حیطه

بازی بکلین آویزند کوزه کنبار سنگ جز بنید هر که ازا بعضی بر خود بجای اورا بر بسته که

معجم بیش مضموم بار سنگ تیه کیاب ازا بعضی کیس بدندان گلبی مضموم بار کاف کلال بیند بکو نجار

جاین مفتوح معجم بین معین سوراخ کردن دیوار تبازی ازا نقب گویند کو بنبل ساکن

سازد جزیره العتای در هند و بگا کرده معتبر آنرا چون بعض شده باشد که علا نام گرد و مکی

چنانچه جگر کاو را الطور فربه بکند و از آکرنه نیز خوانند و بیونانی اردنس کنگ بکاف
مکسور و سین ساکن و نون مفتوح و کاف زده کوژی نقطه سپید باشد که بر ناخن افتد قوه
بفاء و واو معروف و قاف گیار برنج را باشد که در آن شالی کارند و شالی پایه نیز خوانند گرنجار
بکاف مضموم و راء مهمله مکسور و نون ساکن و جیم گولی مسافت میان دو دست چون فراز کنی
رسن ارسه و شین گمویین آنچه از مبده و شکر بصورت خرما ساخته در روغن بریان کنند و آنرا بزرادم
سفر همراه خود دارند بر ساق بای موحده مضموم و راء مهمله ساکن کبیر
الکه برنج را در شیر اینجنبه پزند و از آن شیر بایز خوانند بهطه بای موحده مفتوح ساکن و ما زبن
و طاء مهمله کبیس شیر حیوان نوزاده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود و ماننده
الحال به بوسه مهدور است
پنیر از آن دریسته نیز خوانند قلمه لقمان گونیل شاخ نو که از درخت بر سر زند شاخ نک

نشین معجمه گنگنا دست بندی که عوام در هنگام کتخدائی بر دست عروس بندند
و علکه بدال مفتوح بمعنی ساکن گلگی شیرینی است که بشیر بارواح اموات
قسمت کنند و از آن صورت خشت سازند خشت روزن زنبست گبرتا قدیم و نام سره
زنقب کجاوا محمل شتر اگر دراز باشد سفدف و کرسایه وار باشد سفدان زیاده
الف و نون کلیجا قسمان روغنی است بر بار گوردا درختی است که گل او بسیار
خوشبو باشد گادی بکاف فارسی بدال مهمله و بار معروف گور گمبد هائی
و لحاف و پوستی از جامه و هر چیز غنچه آکنده را گویند که پس کهنه و نیک و سوده کنند و از هم رنجه
و ضایع شده باشد حقیقت بجیم فارسی مفتوح و بار مهمله ساکن و هاء معجمه مضموم و تا نامه
فوقانیه همس همس سخن آهسته با هم گفتن چنانچه دیگری نشنود و فحج مدد فار و دارو

دردوم

فحج

و بو جیم بروزن بلبل سولوی گوید نسا محقق گفته‌اند هر دو وزن ، و این حرف

بنج بیح سب باء و بایر عجمی مضموم کورتهی آنچه از کنده‌ها و چوب گرد شکل ساخته در ته چاه کنند

که عمارت پخته چاه بر ان قرار گیرد و در به هون بیار موحده مفتوح در ارمنه

ساکن و هاء مضموم کان کهها ان باشد که چون دو کس با هم سخن کنند شخصی از پس دیوار

پنهان گوش کرده آن سخنان را بشنود و بواسطه فتنه انگیزی بجای که نباید گفت بگوید و آنرا

تبازی استراق سمع خوانند بهوسته نون مکسور و یاء تحتانیه مضموم گبیرا استیاری قند

خوانند با درب گنوار نام درختی است و غا گرجن طعام راگویند

که در ته دیگدان بر بان و سرخ بسته

باشد و آنرا بعربی عالی گویند تنکراش بیا موحده دنون

و در اصل در بعضی از نسخه‌ها بخاء نقطه دار است

ساکن بکاف فارسی **کنگی** الت چوبین که بدان اصلاح موی نمایند بعربی

مشط خوانند شانه **کوپلا** انگشت **کلما** روده گوسفند که بگوشت پر کرده

چرمند

قاق کنند و هرگاه خواهند بشنند پخته بخورند و از اجرب زرده نیز خوانند

سنبله

به جیم فارسی برابر ساکن و میم منجم و نون **کنوار** ماندن آفتاب در برج

سی و یک روز در شهریور **کلنگ** بهم ماندن آفتاب در برج میزان سی روز در مهر **کته ماهه**

مجهول

خربزه مینح باشد سفید و از اصلح نیز خوانند فروک بفتح کاف و را و میم مکسور و بار

ن

و واو مفتوح و کاف فارسی **کماپیل** نام دوای است مشهور و در اردو شنبعان

کتاهی گیاهی است مشهور خاردار و آن دو نوع باشد یکی گل سفید دارد و دوم بنفش

خار شتر **کوترکی** زبان حسن اطره بهمزه مضموم وطار مه **کنگا** آن چوب

انجاب صفا گوهر

گوزن ناسی

دلارجام

که بر جامه کاذران زنند بوقت شستن مرخاص بکسر میم و سکون

رای و حای مهملتین و صاد معجمه کهمری علوله از رشتی مخمر و از برنج و مانند آن خصوصاً

خلیس مجموع بوزن مفعیل بخای معجمه و سین مهمله کنکورا بام سبزه ایست چو گل

بفتح خای معجمه کسوندهی درختیست که گل زرد دارد و ظای بطای معجمه کن ستاه

شخصی که گوشش او شکافته باشد اخرب بخای معجمه و رای مهمله و بای موحده بوزن افعل

بعین المعجمه والفاء علی وزن المقعده موی گوشش الاخرم بخای

المعجمه والراء المهمله زمه گوشش سوراخ کرده الخزبه بجا المهمله المضمومه والراء المعجمه

سوراخ زم گوشش کرواله درختیست بزرگ که برگ او اندکی بزرگ درخت

جمن بیت دارد که گلش زرد باشد و برگ او کلان بمقدار یک دست جیار حسیر

طعامیست که از برنج و دال مونک و مانند آن را اسحه می پزند

کنول نام گل است که در آب روید نیلوفر کاچی نوعیست از طعام که از خشخاش

و شیر و عسل سازند کمه نام درختی است گل آور و قسم باشد سیاه و سفید زهره

کنبهه معصفر که از آن رنگ سرخ گیرند و ظیم کمیلا نام دوای است که بستر را

خروج ... اطفال بدهن آمیخته بکار برند قبل کاف و نون ساکن و بای موحده

و بای معروف کالس گلهای سر سفید که در آب روید کاکول بواو معروف

کیس زاگ سیاه که بدان رنگریزان رنگ کنند بلخچ بفتح بای موحده و سکون

لام و خای معجمه و جیم فارسی بچور نام دوای است که برای آماس دست و پا

بکار آید زرنباد بزای معجمه و رای مفتوح و نون ساکن و بای موحده و دال

بلیخن پیچ برگ تنبول خولنجان لحفون نکشته ریدالفوار سمه پوکار

چیز

چیزی کی خرد که بغایت خوشبو و ازادست انبو نیز گویند
شمامه نشین معجمه و کدو بتازی قرع خوانند و با بدال مضموم
و بار مشدد کیلا درخت میوه است که از ا بتازی
طلح خوانند و موز کیله گل است خوشبو زرد رنگ که از زعفران
نیز گویند خلوق بفتح خاء معجمه و لام و واو معروف کبر ابدا
بوصیه نیز گویند مغیلان ککری چیز دراز کرند سنگی است که بدان
آهن را تیز کنند نوجان کهل نخاله گندم و انرا ازا گویند که
روغن ازو کشیده باشند و ازا کنجاره گویند عصاره بضم عین
و صاد مهملات کبتی انچه در موسم برشکال رنگ سفید از زمین

برود و ان اغر اشتهار گلاه باران است فقع بفا مفتوح و قاف

ساکن و عین به کهانسی مرضی است که بتازی ازا استغال گویند

سپرد کانجی ترشی که خردل و فلفل و ادرک آمیخته در آب کرده

در آفتاب نگاه دارند و انرا سرکه هندی نیز گویند الکار گوده

علتی است مشهور که اندام سفید میشود و انرا بتازی برص خوانند پیس

بباء فارسی گونچ گوشتی که از پشتگاه در وقت غایط کردن بسبب

ضعف و نحافت بیرون آید مقعده بضم کاف کنول باد نجیت

که اندام و چشم و ناخن مردم را زرد گردانند یرقان کنده ال

مرضی است که در گلوی مردم گره پیدا میشود و نخیه

خنازیر

بخته کردو خنیز بجار معجمه کهاج بتازی جرب گویند علتی است
از قاذورتش که در دست و پا و دیگر اندام ظاهر شود کر بکاف
فارسی مفتوح کهانپوسی سخن آهسته درگوش کسی گفتن بتازی النجوی
گویند مرگوشتی گهلائی گرهی که در زیر بغل مردم بهم رسد مرور بخته شود
و چرک کند بغلک کاتهه کنده زندان که در پای زندانی نهند قلق و
لام وقاف کهسیانا شرمنده شدن از ظرافت هزل
تر شدن کاتنا تافتن پنبه و پشم و ابریشم و امثال
آن رشتن و رسیدن کریدنا برازیدن جراحت شاریدن
کهرچنا تراشیدن و ستردن گل سنگ از چوب دیگی او دیگ و [illegible]

از روی کاغذ سنجیدن بستن مه و کاف و نون جیم کنجنا ستردن

بستن بزو بیش فرزیدن کهنشا چیزی در جای فرو بردن بروز

و عقف قلبیدن کرکرانا پاک کردن ماکیان در وقت بیضه نهادن

کراچیدن بکاف تازی مضموم کاهو بشریست سرد و مقوی معده

باشد فشنشدید بسیدن کهنجا چیزی را دست دراز کرده بسوی

خود کشیدن باریدن کهنشا نغژیدن پای از کلابه و

رفتادن شپلیدن کهونا کاویدن کهیلانا زرد شدن گل

و کشت پژولیدن کلال نزلف و رش خار نجار به معجمه معقوجه

کجانکی میل یعنی زهر کوشش صملاخ بصاد مه و میم ساکن و لام و الف

دفاد

کو بجر مدن ریشه

و فای معجمه کولا در روپس زادن زن زچه را بر باده عادت شود
خش بکلمه و سین مشدد کلا سوراخ اسیا جزبه بکاره مضموم
و رای معجمه و بای موحده باب الکاف الفارسی کال رخساره که
از آخذ گویند گپ بکاف فارسی مضموم و بای فارسی گبهی
خیازه انان گهستا بچه خوک خصوص بخای معجمه و صاد مه گنهشا
جانوریست مشهور که بتازی ازاجریش گویند گرگ بادل
کاف تازی و آخر فارسی گرجهه جانوریست پرند و مردار خوار
گرگس گبه دار کرمی است که از سرگین پیدا شود از اسرگین گردالک
گویند جعل بضم جیم گوه چرنده است که دو زبان دارد

بعربی انرا ضب گویند سوسمار **کهن** کرم چوب خوار سیک
بکسر سین مه و مار مشناه تحتانیه **کهونسلا** اشیانه مرغ که بر درخت
و بندی بود و کرفلچین **کهوری** اسب ماده رماک **کهریب** بت
و ستار عجره بعین مکسور و جیم ساکن یقال فلان حسن العجره
کودی بزانو نشستن خیمه و صاحب این صفت را جاثم خوانند
کادی ارابه که انرا کردون حولی نیز گویند عروه بعین منقوط مفتوح
و را مه **کدانا** سوزن زدن بر دست برای نشان و نقش
این را اکثر مردم پورب خصوصا ن بر اطرف دارند ترغه
بفتح نون و سکون را دمین معجین کوه **انجبی** دانه مرغ

بالا

به پلک چشم برآمدن اکثر معالجه بانگشت که در عبارت کنند باشد
گشته چسبیده **گون** چیزی که دران غله و امثال آن پر کرده بر مرکب
بار نموده می برند وانرا بتازی عدل بکسر اول خوانند جوالی
گرتها کوهی باشد که آب باران همه آنجا فراهم آید غدیر بمعنی مستجمع
گدا اوندی ای که انرا بتازی جره بفتح جیم و تشدید را خوانند
سبوچه **کهاتی** راهی تنگ که در کوه باشد بعربی انرا ثغر تار
شته و بعین معجمه خوانند درب بفتح دال و سکون را مهمله
کومیا چوبیست که از موم و پشم و ریسمان سازند الت جنگ
[illegible]
شبانان است بیشتر بدین الت جنگ کنند فلاخن **کندبر** بارگرد و نخچه

[illegible]

کودکان حاله بچاره و بتخفیف لام **گرگت** جانوریست از قسم جلپاسه

که آنرا ابو قلمون و آفتاب پرست نیز گویند حربا **گهوارس**

نخستین حدث کودک که بعد از تولد شدن عقبا بعین مکسور و قاف

ساکن و بای موحده و الف **گودی** زانو بند شتر عقال بکسر

عین مهمله و قاف **گبرویجی** آلتی آهنین که بران سبوی آب

و اسباب بجز نهند ریمه بفتح را و رمه و یا ساکن و در صحاح لکن

لا ینفعا و من کتب اللغه الا بمعنی المرقاة **گاتی** پوشش جا در یا گلیم

که اکثر دهقانیان و دردان دارند و از اتباری ضال صیاد

ضرب من الاشتال

مهمله و میم مشدده گویند شمله بفتح شین معجمه در الصراح نوع

نوع ما انکله

منکه
لغت مسموع بسکون نون و کاف تازی و بای معجمه
مرحمه
بکسر میم و سکون رای مهمله و حای مهمله و فتح میم ثانی

وهوان یشمل شوب ثم یدفعه مقرّرا احدی جانبه فیصعه علی مشکلته بید
ومنه روحته گونت زایده بزرگی باد انجان که در زیر گلوی
کما هو عادة الله علیه هر
مردم او یزان باشد و از اریه برار بعجمه مفتوح گویند بخش بحیم و خای معجمه
گهاتی بهوسان آنکه چون آدم بالغ شود گرهی در حلقوم نمایان
شود چ قده گولا یکی از الات جنگ است و آن سنگی است
که بقوت وارد های آتشین پران شود بیشتر از آهن و شیشه
باشد گشت گنبذ انوری گوید بیت زنجنیق شد بر برش گه گشت گنبذ
شد تیر چرخ پسان برشدن بود گارا گلی که برای عمارت سازند
و از املاطه وسلاله نیز خوانند ازشد گدیا تنال که دختران

از پرچه نقل نزد ماده ان بر زند و از آن پرچه ورز پور پوست بند
و از آن دختر آبستن خوانند بیت کهندی ملفه است در جامه که
تکمه در آن داخل نماید اکله بهمزه مفتوح و کاف فارسی مضموم
و آن تکمه را گوی خوانند کودک زه که در رشته از باطن آنقدر گ
بدال سه وژراز فارسی ساکن کونا فرستادن عروس بخانه
شوهر زفاف بکسر زای معجمه کامه گوی را گویند که جولاهکان
در وقت بافتن با پاهای خود بدان اندر آن اوریند ماهال با فارسی
و جیم فارسی گپ چپ آن باشد که طفلی دهان خود را پر باد سازد و دیگر
دست چنان زند که باد از دهانش بجهد و صدا از آن بر آید

تراین

واین بازی خصوص اطفال است نذا لغیر برای بچه ها بر سوختن بین

ودالسه

بچه کشتا بوشتن دهان ابریق وصراحی وتعویذ وغبا فدام لغار

والجمر بوشیده را مقدم لقا روزن مقدم گویند کاغذی خوشبوی

الحال کند مسیر است

وروشنس که بتا رمی از اعطار خواهند بوفر روشنس والحال عطار سمی

تملو مستعمل شده کلا کردن بر دوختن کام طفل بانگشت وقتیکه بسیار بلاغر

ست

ضعیف شده باشد معتقد عوام ضعیفان انیست که ازین عمل طفل تند رست

لدغر

شود در آن شیر عاگ منهی عنه است فی الحدیث لاتعد بوا اولادکم با

لدغر وعین مرا برای مهلات کاررو فوکره بار اف می کتد ی

یک سبزه دیغزه عامه کولی علوله فکرد کت کلین مشکین باشد

که کودکان بدان قمار بازند نشخنج بدو شین منقوط و زاء معجمه و الف

و نون و جیم کوبی خم درازی باشد که علف دران پوکنده مشکینه بشین معجمه

بر وزن کینه کدها کرکان جاهائی که در ذخیره کردن باشد قافیه کاذها

جابه بود در نشت بافته نقت بشین معجمه کسود کرند ن اسیا بزواره بتشدید

واو کاندر گیاهست که از آن جاروب زنند و آتش بدان روشن کنند

پنج کاف تازی مضموم و زاء معجمه ساکن و جیم فارسی کزک آن باشد

که چون یاران باهم صحبت داشته باشند میوه با شیرینی را در میان آرند

و از احمر زده باهم سخن گویند لبجر بفتح لام و سکون باء موحده و جیم عجمی

کهبا آنکه دل چیزی بر وجه گیرند چنانچه بنلا مردم دیهای ری را

ازادم

بردوم اگر قرض باشد شخصی دیگر غیر از مدیون ساکن اگر بتقریبی در
میان آید این او را گروی خود گیرد و گرو کان نهد و کاف فارسی کهاٹ
جایکه کنار بحر و تالاب و رود و دخانه که مردم و جانوران از انجا آب خورند
آب شنجور بالف ممدود دکیت چرکی بود که در گوشهای چشم
جمع می آید کیچ بکاف تازی و یای معروف و جیم فارسیه کلگهو رسا
رسنی باشد که در گردن اسب انداخته دو طرف از میخ بربندند
چلوک بجیم فارسی مفتوح و لام مفتوح و واو ساکن کهتا کشیده
بردن چنانچه بزبان چیپیان ربودگ له میگویند که کشان کشان بیارند
یعنی بدین طرز که مذکور باشد بیارند کوچها کلیچه باشد بطور سنبوسه که

اند درون انرا از قند و مغز بادام و جز بش و امثال آن بر کنند

کلیته بکاف مضموم ولام مفتوح ونون ساکن وبای موحده کتابه را

گویند که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند تا از خون پارچه

و تن ملوث نشود و بعضی از دارکیف خوانده شده تنبین بمعجمه مضموم

ولام مشدد کلری جامه سقت رستبر که مردم غربا از آن لباس

سازند و اغنیان در خیمه و سراپرده صرف نمایند ابام بهمزه مکسور

وبای موحده و ماکذی کانند باد عنبر باد برک که اطفال لیسان
الحال تنکه مشهور است

بدان بندند و در هوا کنند باجز فرکالا کلوله بنه حلاجی کرده باغنده

نعلین مضموم کدکدی آن باشد که انگشتان را در زیر بغل شخصی متحرک

سازد

سـازد و تا الم زد و نجنده در افتد و از او نند غه و علج نیز خوانند بجلوجه بساز
فارسی مکسور و خاء معجمه و واو معروف و جیم فارسی **کلی دنده** او و پاره
چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن
دراز را بدست گرفته بر سر آن چوب کوتاه زنند بعنوانی که از زمین
بلند شود و در هوا ضربتی بدو زنند چنانچه دور افتد و از او دسته
جنک بجیم فارسی و غوک چوب نیز گویند جالیک بجیم فارسی و
لام و یاء معروف **بجی** گوی کوچک باشد که چون کودکان خربزه
کنند جوز را در آن میان بزبانند فانج با نون موقوف و جیم عربی
کبهر مردی که دست و پای او لنگ و کنده بود و حظش تمام

و بیده باشد و آنرا وکل بدال و کاف فارسی نیز گویند ثقل تبارد

نو قبالی و کاف فارسی کهونگهرو پیرایه باشد که زنان در پای کنند

و هنگام رفتن آوازی ازان برآید زنگله بفتح زای معجمه و نون ساکن

و کاف فارسی کهتی حربه که نول او مثل زاغ باشد زاغنول شاعر گوید

ه با فتادن ربط و در آغوش بطن هزبران و در افتاد هول

گتا چربی باشد گرد که سیخ چربی ازان بگذرانند و پشم در میان

راندن تا بر نهند و کلان بدال مضموم و کاف ساکن کیلر

پسر شوهری ازان دیگر یا پسر زن از شوهری دیگر پبند بهار فارسی و سین

مفتوح و نون ساکن دختر شوهری از زن دیگر دختر زن از شوهری دیگر چهندر

بدال مضموم و خاء معجمه و بتازی زیب و دربیه گویند کبیرا نام
مرضی است که بر آدمی مستولی شده باشد بتازی دوار خوانند سرمنگنیده چیزی است
مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند برای بازی کردن و از ا
گرنگ با دال کاف فارسی و ثانی عجمی نیز خوانند سرگل بسین
مفتوح و کاف فارسی بکسور کهونس نوعی از موش که اندکی
از خرگوش کوچکتر باشد و گربه از آن نتواند گرفت بلکه بسیار باشد
که با گربه جنگ و غالب آید خرموش بفتح خاء معجمه و راء مهمله ساکن و جیم
بتازی و واو معروف کوکهر خار بست آن گونه که در از دیده برای
نبرید لکابر برند خنک بفتح خاء سین مهملتین کهوکمی بزرگ سرخ و سیاه

که صرافان در وزن بکار برند حبه کنهلی و دانه را گویند که در کنار
و شفتالو و آلو و امثال آن باشد و بعربی الزا نواه گویند خسته کولر
بار درختی است بصورت انجیر که چون از اشکافند از شکم
آن جانوران ریزه ریزه پرانند ایبو بفتح همزه و سکون لام و میم
و بای تحتانیه و شجره ازا شجره الیق خوانند و آن جانوران
زنبره را که از شکم ایبو برایند ساریع بالف و سین و رای مهملتی
و بای معروف و بعضی میخوانند کلال چیزیست سرخ رنگ که اکثر مردم
هنود در هنگام هولی بکار برند جوجیم بفتح جاو واو و جیم عربی
کرن تازی نقاهم گویند جید انبع تنار شلته و بعلس دراز گردن الو فرص همزه

مفتوحه

مفتوح و واو ساکن و قاف و صاد مهمله کوتاه کردن ابتع بتا بر جستاه ساکن
و بای موحده و عین مهمله کردن فرو نشسته اذن بهمزه مفتوح و دال مهمله دادن
همزه مفتوح و دال مهمله و نون مشدد کردن مدهوش فرو شده اصغر لصیاد
و علی مهملتین کوکردن کیو کل سرخ که اکثر حرکبان و مردم وادخوانان
جامه را بدان رنگ دهند معصفره بفتح میم و سکون عین مهمله و زای معجمه و ایجا به
حساب سرخ و قافیه مستفاد میشود که معصفر یعنی کل سرخ که مذکور باشد بغین معجمه و رای
مهمله سیت و هو الصحیح کافنا حزمن حز دکردن و باستکو کل نام دارد و بیت
که از کوزنش بوی بدآید و ازرا تارزی متفل خوانند قل نخاد شین معجمین کیدیک
تازی کبریت خوانند کوکرد کوند هرچه از زور خست ترشح کند و چکیدو انرا کاه شیر
بر کویند ضمع بفتح صاد مهمله و میم ساکن و عین معجمه کهوتی که بچه را نوشند بی وقت

رقه بضم را و معجمه و قاف مشدد کونجها قسم سنبوسه است که درون او را شکر

و مغز بادام پسته و یا مثال آن نیم کوفته کرده بریان کنند و او را شکرپوره نیز خوانند

قطایی گاجر تره ایست که او را زردک نیز گویند و بعربی جزر خوانند گدز

بفتحین گهونگها صدف بی چاک باشد که او را خروب نیز گویند حلقون

گهونت هر دمی را گویند که در خوردن آب و شراب و آش و دوغ و

هر چیزی که فرو کشند کنند و در ترکی او را قورت خوانند بضم قاف هفت

بضم ها و سکون فا گهنتار گوله کلان که در گردن شتر و فیل و گاوان بندند

و او را درای بکسر دال مهمله نیز خوانند جرس بجیم و را مهمله مفتوحتین گونگا

کسی را گویند که زبان او بنطق در نیاید و او را بتازی ابکم گویند لال گنجا کسی را گویند

که موی سر نداشته باشد بتازی اقرع کل خوانند گهائی مصقله چیان بگستان

الحال کهنه مستهند

خصافی

خصاص کیشنها و پستی را کویند که اکر تیشه کار کردن سخت و ستبر شود و
اکر انسعره تیز حرانند سوغ بسین معجمه مفتوح و غین معجمه کوچکی زیور حلقه داند
که زنان و دریای پوشند و ایرانا تازی خلخال کویند تابیک کار اکرا کل بدا
برای عمارت درست کردن ایلدیدن کزکز انا طلب با بلدور لی توبدن
کیشنا چو بنا بود چیزی که از روی علف و برروی سبزه خشن و پیوند ندین کیسنا
نشسته نفق لود چنانچه اطفال در مردم زمین روند غرندین کیشنا نا برا مهمین
ذ و دهلوان با هم پیستنی بود تابیه کفش بضم کاف فارسی سعدی کوید
شنیدم که مسکین وردان ز بیک گفت نشاید بدین پنجه با شیر گفت
کیشنا ضمین غرندین کمه اعتبا آنما دکلدن لعاره هو فمل و ابر و امثال آن
غرندین کلا کیوشنا تازی خنق کوانید حروکنادن نحار بمعجمه و بار فارسی

لکنهوا باشد نوعی از رقص مردم عجم است گویند یکدیگر گرفته رقصند فتح گمنا

بزمین حسبان و گشاده کنان رفتن لوکیدن بواو مجهول و کاف تازی باب اللام

لوبیج بر وزن کوکنج معجمه بفتح بائین معجمه جاذبه ساکن لب پیک کفته دست دستنره — اللام و الواو

بفتح واو الای غلطیدن است خود ایشان آن بر روی خاک مرا غه زدن بعین معجمه

لوزا جانوریست که مرغان کوچک را شکار کند و کاف بهر دو کاف تازی

لوا جانوریست شبیه بهو لیکن کوچک تر باشد و از انتیا زنی ولیج لواد جوانند

و زنش لوا و بنامه ساکن لنگن بمعنی چوب که بشکل تقاطع با هم وصل کرده کوزه

آب و صراحی بران نهند بمعنی یکم بیم و سین معجمه ساکن و عین مهمله باز بوجده

لال از خیا جانوریست کوچک سرخ رنگ با نقطه های سیاه و سفید که اکثر

برای جنگ نگاه دارند اصیل بر وزن افضل و ماقی و ذا احضار ای بفتح خا و ضیاد معجمین

واله

خوانند لکور قسم لوزینه که درویش سیاه بود و کبیر قاف لیار آنچه جدا او لیپی

چربیست که از جفو بخارا آید و گندم ولناسته برای وصل کاغذ وغیره بز بجای معجمه و سین مهمله و دال

لوی زبانیه لیس لیب لپسی که مانند حلوا پزند طعام سیت لیکن دران روغن

کم باشد و آرد را خوب بریان بکنند و بجای شکر و نبات قند سیاه دران

اندازند و مردم غربا از آن خورند آرد نان لکتی بخرم نیم سوخته سفیده با الف و

نبین سه دعین معجمه با کاف لاهی چوب دستی باشد با هو لیته چوب دستی

سطبر و کنده بود که شبانان دارند و ستوار لاته تیر عصا دی بود که از ان

سنگها آویزند تا گران شود ار فارسی روغن شرشف جدا کرد و عکس با غین

منقوطه مفتوح فلوتی زده و کاف عجمی لولک گوشوار که وردی مسک

سیر اندازند نطفه توبی ظار معجمه و فا لالا ما رقعه بود که ترکان در میان خود ها

قید ریشه بلد کوچواره لعل باکرو نیم والماس در موازه
و آیسمه فحر وطی بکال مها شته

بجهة تقسیم اشنا بسیار ند بازی انزا فزعه خوا نند لانه توان لشد پنهان کرفتار

بشدن نرد باده پسک بعد جاع زرمه بتقدیم المعجمة علی المهملة تقال زرم الکلب

اوازرم جعزه فی ساعوته ای استه کذا فی الصراح لی پالک اکنه تیرکسی را ازراه

احلاص و محبت پسر کرده باشد و لیز انکس باشد شرعا او را در میراث و غیره حکم

پسر نیست تمبنی بضم میم و نای مفتوحه و نون مشدده و تقال لها خرمه بالضاد المعجمه

و الرا المهمله لحمی نان تنک را کوبند که در روغن بزند و انرا بیشتر با حلوا خورند

و اکثر خوراک هندوانست چرپو بجیم فارسی مفتوح و را مه ساکن لتو

الت بازی کودکان که از چوب سازند و میخ اهنی بر سر آن نصب کنند

و ریسمان بر او پیچیده بر تابند تا در گردش آید از قره تیز کوبند

ددهتا بسه و نقع اول و تشدید و او ذنکلوری ذکری را کوبند که در وقت جنبانیدن

گواره

کهواره گویند تا اطفال بخواب روند بکره با بای موحده مفتوح و نون ساکن و کاف
فارسی لیسر برچیا که از غایت کهنگی پوستین از گریبان و دامن و آستین
برآمده او بزان باشد و غیش بفتح اول مفتوح ثانی زده و عین معجمه و بای معروف
بفتح فا و سکون یا و ها کرو علی معجمه و بالحاد ام و ف
لیزم کمان بغایت نرم که برای استعمال کشتی گیران دارند گیاده بفتح
لکرها را شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن می آورده باشند
حطاب بحار و طاء حطی لنکا کوت نام قلعه ایست بسمت مشرق لنک
در بهر دو کاف فارسی و نذار فارسی گر گهری غلطیدن سنگ و کره
و لوزنه و غیره ذلک دم گردانیدن زیر پای خاوند خود و ظاهر کردن اخلاص
و هوا خواهی بعز تمام دم لابه لت پاره موی که یکجا شده باشد سلاخ گیسو
لیکهه تخم شپش را گویند رسک [illegible] بسکون و شین معجمه تخم شپش درج.

غلام خود گوید   برش زر سنگ چو برشم ریخته خشخاش نغل زکند

چو در گور سوخته مرداز لیپ ادویه بروغن و آب آمیخته که بر اعضا وصل

سازند اگر غلیظ باشد ضماد و بصاد معجمه گویند و اگر رقیق بود طلا الطار میه

لوبیا قسم غله ایست باقلا لهور آلعربی لوق گویند میوه ایست که مقدار

آلو باشد و در درون او شیره لزج بمزه باشد سپستان لوتیا سبزه الست

لبطارید که از اجزا گویند طقس لیس معروف بعربی ثوم گویند سیر

لونک تازی قرنفل گویند سخت لاکهه معروف لاچه لاچرلوه سکاهال

ریم آهن که تازی خبث الحدید گویند و اسمار لکهنا کیا نیست بصورت

مردم در زمین چین روید از مردم گیا گویند یبروج باز موخذ لنکر الک

اعرج لولا آنکه از جای نتواند جنبید بعربی ازرا مقعد بضم میم گویند زمین

بزاء مفتوحه و میم مکسوره لیسپا کهگل کردن بر دیوار بستن تا ب آلمیم قرمساق یکا
خام کردن میگویند که نقاره بدانجا کنیند یعنی و در حرم بکرند موربا تاجی که هندوان
از کاهند کلها بر تراشیده بر سر عروس هنگام کتخدائی نهند ندلب کشاه موجه و سین مهمله
متاسنا شخصی که او را احتیاج بول سخت گرفته باشد حاقن فی الحدیث لا صلوة
بحای مهمله بالف زده و قاف معجم
لحاقن ولا زناء و زناء بتشدید نون آنکه او را احتیاج غائط گرفته باشد مسوتها
کویست بن دندان گشته بفتح لام و تاء مثنه مشدد و تو مهی مهره که زنان افسون
کنند بدان مهره مردان را عطفه بعین مهمله مفتوح و طاء مهمله ساکن و فاء نیان
آوندی باشد که سر گشاده که دران اچار و مربه و غیره نگاه دارند لیشتو
بیاء فارسی و شین معجمه و واو معروف مشک و دوست را البتن پاکی کنافه
سلا یعنی چرکین آمده ربعن باول مفتوح ثانی زده و نون موجعه

نقع لاح مهمله و بحای زده و میم نون ا

موی لب دراز باشد باجر و بتازی آنرا شارب گویند بروت مکفات

مشتی را گویند که بر دهان و دندان کسی زنند بعربی آنرا وکز خوانند فی القرآن

وکزه موسی آذر مالا سلسله ور آلوده و باشمیه که زنان در گلو اندازند

وشاح بکسر واو و شین معجمه ناکت تیکا پروانه زنانست گران

لکاف تازی و سکون را رمه سلکی کهور را اسپ سیاه رنگ ادهم

شهالا اسپی که پا را نه بسته باشد و قطره رود و سلک بهر دو شین

مضموم شتهیا دسته چوبین که بدان پنبه را ندف کنند کرمال بکسر کاف

تازی کاموکرا چوبی که دهقانان و گازران جامه را بدان دقاقی کنند

وانرا بتازی محصاح خوانند کندکت لکاف تازی مضموم متحیران با رسد

که چوب کنند و را مانند ستون بزمین فرو برند و بران چوب شکافته علکی

دران

دران تعبیه کنند و ریسمان را بر نوی آن غلکت انداخته از ان شکاف گذرانند

و از یک سر ان ریسمان توبره بر یک سنگ بیاویزند و بر میان آن

ریسمان قبضه داری نصب کنند تا کسی خواهد مشق کمان کشیدن کند بدست چپ

آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر دیگر ان ریسمان را بکشد آرد و

کشکنجر کلد سنگ زور آزمایی که جوانان و کشتی گیران آنرا بکشند و بردارند

و آن سنگ برد است را تیر تیغ کویند ربعه برابر سه و بار دو بار سه و

وعن سهمی الحدیث بولقوم جربوین جرا موج کیاهی باشد که از ان جاروب

سازند و از ان ریسمان یافته بر تافتن چارپایی صرف کنند کلنج بکاف

مضموم و جاء معجمه ساکن و ضم نام کیاست آزن فاحشه و بیحیا و بیشرم را گویند

لولی چه لور و لول در فارسی به معنی بیحیا و بی شرم است و لولی منسوب بدانست

بدان معنی زن پدر که این کس زاده او نباشد مانند زن و مادر بره و بعضی

و ابدیان هم گویند مولوی معنوی فرماید   چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس سلطانی

بیو آمد مطرب عشق چه باشد بهرمان و زیره موته به دست هر چیز را گویند مثل دسته

کارد و خنجر و تیغ و امثال آن عموماً و دسته بیل را خصوصاً مسته بضم میم

و سکون سین مهمله و تای قرشت مفتوحه فوقانیه ملک زمینی را گویند که در وجه

معیشت استحقاق دهند و از ابر کی سورغال برازمه و غین معجمه خوانند

میانی بیای مثناه تحتانیه تحفه و الف و بای موحده هدیه و جراحت بوده سس

منب سنبل بفتح میم و نون ساکن و بای مفتوح مولانای گوید   داروی

سنبل غنچه بر پشت رنیش سنبل الخمه ارگنار کانسه ما کمبت یک گداده

مینو و سلامه نشد تا بشاید مرا گویند که در ایام سور و ساوی بر سم اهن

نهند و آنرا گویه نیز خوانند و بتازی قبه خوانند سابوس بباء فارسی مسکه
اما دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند سرگرده بسین مفتوح و کاف فارسی
بهینا معروفی بود که هر سر ماه به نوکرده هند و بعربی از امثا هر گوید صواره میان
نیام تیغ و غیره را تکبر قاف منچوچو کنده باشد که تیغ برابان بر زمین
گویند کوب بیچه بکاف تازی و باء مجهول مسک معروف تریه مشکره
مسک کوچک نشکوله مخصص آنرا گویند که زر و سیم بدان بسپارند که در خزانه
رسانند کهند نکبه کاف تازی و سکون ها و یاء موحده مصقله ابزاری باشد
که بدان آینه و تیغ و امثال آن زدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند که هندی
شهرت گرفته نیراوایع بباء موحده و راء منقوطه و عین مهمله منفرده تریجی بر دیوار
بکلکین بیاء موحده و لام ساکن و کاف تازی موحیا آلتی است که بدان موخنند

وخار از پا بر دارند و از اخار چنبر گویند ققناس مرکهنت مدفن گبران
وجای سوختن هندوان دخمه بدال مضمومه خاء معجمه ساکن مروا نام گیاهی است بالسیا و دوای
که بوی خوش دارد و در غایت تلخی بود دستار بسیم مضموم و سین مهمله ساکن و تاء
مثناة فوقانیه ما بین پیچ بهمانه را گویند خواه اگر چوب باشد که پیمانه زمین است
خواه گز که زمین و جامه و امثال بدان توان پیمود و خواه کشیده که پیمانه غله
خواه لمعک که پیمانه ساعت بود کژدی بکاف فارسی و دال زده و یاء معروف
هموزیچا چیزی را گویند که در اطراف و دور قلعه محاصره کرده باشند و از مورچال
تیر خوانند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع مردم شوند البک بهمزه مجدوده
ولام و نون ساکن چیزی گلاهای که او را وزن باشد و او را الحدرا نیز گفته شده و سقی
برا و کرده باشند و از ابرا و رخا نده گویند ماخی بضم میم و همزه مفتوح و خاء معجمه

شده بیت هوری نوعی از آش آرد است که آن را در روغن بریان کرده

مثل هریره‌ای شکر بر او ریزند لخشه بلام مفتوح و خای معجمه ساکن و شین معجمه بهم کولابا

آنکه پسر نیابد از راه شفقت او را بر کرده باشند و از امثال است که گویند شنیق بشین

معجمه و نون و قاف بر وزن رفیق شبدا سا فوطه را نامند که بر زیر دستار

بندند که ترکان ارتاد و لغه گویند پیچند درفش بدال مکسور و رای مفتوح معلق

و خار زده ماهی عماری را گویند که بر قبر آن کس چیتان و منوران سازند

و از کلیسیا خوانند تنو بالسین لعله و نای مثناة فوقانیه و واو معروف

موری سوراخی باشد که در ته دیوارها کنند تا آبهای کثیف و آب باران و غیره

از آن بدر برآید و بعربی آن را میزاب گویند ناودان نیکا نوندی کلی بردار شکم

خم بضم خای معجمه جهانی ضیافت بضاد معجمه مکسور و یای مثناة تحتانیه مهمان آنکه

بضیافت آید میزبان آنکه ضیافت کند عقیقه بقاف مهمانی موئی

واکردن کودک نغنغه بنون وقاف وعین مهمانی بازآمدن از سفر

وکیره بواو وکاف و یای معروف و رای مهمله مهمانی شادی وضیمه بواو

مفتوح وضیاد معجمه مهمانی ماتم عذیره بعین مهمله و ذال معجمه مهمانی ختنه سکا

نکری کنند از پشم وابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر

الکله سازند و مهره در آن الکله بندند تا بر میان بند شود و بکشند بتار مفتوح

و کاف ساکن و بای موحده و نون ساکن سیلاحی را که اندر جیش مردم

در آن باشند ابابه بضم الف و بای موحده و شین معجمه حشو زعلة البت

که از فلنت بضم قاف نیز گویند علق بفتح عین مهمله قشر علة البیت سیاه ریکت

مانند ماش لنکی کرده باشد تا ابراری گدشته گویند سنتک بضم میم وسین معجمه

مهل

مونک علمالیست مشهور سبز رنگ که با برنج آمیخته از آن طعام پزند و لیده
دال کنند و از احلیان بجیم مفتوح و لام ساکن و باء موحده خوانند بوباس مستی
طعام که از دوغ و برنج یا آرد جوار یا باجره و دلیده کنند و م اندخته پزند اگر خورد کسی
مردم سوداوی ... و برای پخته شدن قرحه که سخت شده باشد ضماد کنند
دوغبا بدال مهمله مضموم و واو مجهول و غین معجمه بالا آوازی که گویند که جایان بدان
کج و امثال آن کل برداوند بنالند مرکب سیق و دار مهملتین مفتوحتین و زاء معجمه
میل تیرگی ... بن ناخن ... به مضموم و فاء و غین معجمه شد واقف علم ... بست
شاپل بضم شیم ... چه ... تا ... عمک که تازی
از اصفدع گویند چغفر بجیم فارسی و غین معجمه ساکن و راء معجمه ... آوا دمیدنکا
دهان که از ... کرنا و غیره با ... بضم ... موئیدن موی پختن پچه

سیتزدول عقیقه یعنی سه دود دقاف معمولا جانوریست کوچک و نازک اندام
ازالبعوبی صعوه گویند بریچه منیند ها دنبه مرزبان که بعربی اماتهار گویند
قوچ لغافت مضموم وجیم فارسی بکربی تازی عنکبوت گویند دیو پاگری
سرالایی کاره چریکت بجیم فارسی و را و میم ساکن و نون مفتوح ملهما که جانور
ماننده که صیادان بر دام بندند تا جانوران فریب خورده در دام بیفتند و آن را
پایدام نیز گویند چرد دهر بکار معجمه و را و سه تا نون بر آوردبا ورکه تازی از آخال گویند
تغاثی یعنی معجمه مکین روغن تازه که از جزات برآورده شود و آن را مسکه
نیز گویند زبده ملائی چوبی که بالای شیر و جزات غلیظه و منجمد گردد
و آن را سر شیر نیز گویند و بتازی نفه بضم نون و شین معجمه خوانند کماع لعاف
تازی و او معروف میکنی سرکین شتر و گوسفند و امثال آن بتازی آن را

بو گویند بلک بکسر بای فارسی و شین معجمه نام پیدا المحال متعدی ملید المشهور است

آنست که نان را دو به بنیه کرده روغن و شکر در آن آمیخته شکفته کالبد

چیکار بجیم فارسی مفتوح مانخص مانی باشد که بر روغن بریان کرده نیز و کلیچه گرد

آن مثل لنگر ها کنند چوک بضم جیم عربی مانند انبان پلک که تار فی آنرا اسپید گویند

و اس نقیصین مو تا فربه و بسطر که از قسم جانبار مثل حیوان خود یا انسان باشد شحم

سمین و فربه بپارسی گویند و از غیر آن مثل چوب و قلم و غیره بعربی سطبر

بکاف فارسی و بای موحده و رای معجمه چوچی لعلین کر خضاب بفتح خا و صاد

شفود معنی قسم سبزه ایست که دانه از برای دفع بلا و جو زند عملیت

بکسر سین معجمه ممنا او انهای بسیار که رنگ مرکرد از دوانه حسینا کس اکلانتر

به دوراک که دن کندم آنها دالی را بعد و از العربی گیر بضم کاف فتح عین مهمله

بابونه کوهی گویند گفتنی گندم کلایف تازی مفتوح و فا ساکن و موضعه نانخواه کیاهیست

شبیه مقام خنک خوکسرو سوخت و مضطرب یا کمیف بضم سین و عین مهملتین

جهدی مرکب درختی است که برای سرخی و بستان پای زنان بکار برند

و آن را حنا گویند شاه حنی محجبه چه نسبت که بدان جامه را رنگ سرخ می‌دهند

و بعضی گویند ضمنی است بقم نکوشرا مورچه و دراز پای تیزرو عجرف بالعین فیه

مضموم و جیم و را و دو او معروف میان اهل نام واد و پیت حرفی موصلی

بیخ گیاهیست سنبیل سیاه یا اطموطه موخرس ضیع سنبل هاون و داروی

نعافی مصطکی علک رومی است لمان پستی دوائی که هر چند ان بالنه

برای سیاه رنگ و سرخ کردن زبان بسیار استعمال کنند سنون ماحو

ممدود و مخفف اما لکنی نام رود است قنبور ملتانی مستی تازی طین الفرس گویند

طلبا

کلی باشد که موی هر دو جانب شود کل گرسوئی است و دانه‌ها و صحبت باشد که

بر اعضای آدمی بر آید و در دکن‌ها بچه نشود و بتازی ثولول گویند پنج

بزاز فارسی و نطاق معجمه قرود را بجاک ... تالیفی از ... گویند ...

مرکی از مرضی باشد که اکثر ... بدین آب و آتش ... مرع ... علتی

از قسم ... که ... بیمار فارسی ...

پاک کردن و تراشیدن موی سر ... تو ... لغی ...

... آنکه بر پای ... و کوه خورد

و زخم کند ... به فتح حا و نون ...

نای گلو حنجره به فتح حا ... و نون ساکن و ضم ... منخر ...

مارن ناک ... و نون

ناک کا بهتر اندرون بینی خیشوم نغنغ جانک کی دو رگ اندرون

بینی است نغانغ جمع نغنغ کی در بار روتیره مخاط شخص بلند بینی اشم بکسر

خون بینی رعاف کلما شخصی که بینی از بن بریده باشد اجلست همزه مفتوح

وصاد مهمله نسن بینی از غضب ماری نبض عرق بکسر عین منه تکلیهه

جانوری که بتازی عقعق گویند پیسه گیب الخل نجاعی ابن العرس گویند اسو

کمیل حولی با این که در بینی شتر کنند فلزا حرا منیز گویند هورستی بدا مفتوح وراء

زده و سین پهلوی تو سا دخترزاده دلبر بن سطر گویند بکسر سین مهمله و بار

موضع ساکن تیسیر ناخدا کشتی بان جهازکه خطرات دریا که ازان جهاز

را ضرر رسد و قد نظر واهد در امور او معروف بای ها زنی طلاق گویند

فرزین بکسر بار رسد و نهرنا النی باسد مر جان اگر مان ناخن تراشیده و دور کنند

ناخن

ناخن پیرا نلی نی میان تهی باشد که جولاهکان دارند و ریسمان را بر او

پیچیده در میان ماکو نهند و جامه بافند ماسوره نال دست افزاری

باشد که جولاهکان در آن ماسوره و رشته جامه را بافند و آنرا ماشو بکسر میم

و سکون نون و جیم نیز گویند ماکو بکاف عربی و واو معروف نکاپوز

چهار خطه باشد که قماربازان بکشند و در یک خطه علامت نهند و یک کشیده

و در خطه دوم دو و در خطه سوم سه و در چهارم دایره بکشند و آنرا اسپدر

بفتح سین و سکون دال مهملتین نیز گویند سرنده بروزن جریده نهالک

خولنجان ادویه است مذکور و بفتح خا و ضم واو اول و سکون واو ثانی بقال مینا خوده

ای هم و نیز بلناس جتنه الا نم نورد باشد که ریسمان بافند و آنرا و دال فعجه گفته

و جابلسی باشد و آنرا اسم نیز گویند قبیط بقاف و طا بحیره بروزن فعیل باشد بقارسی

کلان که رنگرزان و بافان پارچه‌ها را برای رنگ کنار نهارند و مردم جامه شویند

مرکن بکسر میم و سکون را دست ناسدانی الجه وردی دارندی نادرختی عیبینی که آنرا مسعوط

گویند کذا فی البرهان مسعط بضم میم و سکون سین و ضم عین و طای مهمله است نیز نامی دوا که تحت بینی

آنرا مساسی گویند پایدار نهالی است بر پشته دارد که آنرا تا بالا پوستند با بالاوس الحبه

بند آگنده زیر آکلن بیت آن باشد که چوبی بلند بر زمین فرو برند و اطراف آن ریسمانها

ببندند و سیخی آهنی در دست یکی برکنار ریسمانها بزنند و بر آن چوب بلند برآید

و بارها بیت بخیه سه کند و آنرا دوال بازی گویند بازو نیز میوه ایست ترش مزه

که بعربی آنرا اجاص گویند لیمون همه باریل جوز هندی نارجیل کذا فی السامی احوالات

در تاریخ گر زنان و در دغن بر زبان کرده و بریز می اندازند تا بوی خوش آید اطعام بطلب

ببلیت بنای سبز طرفین نطابیجه پیوست و دوایی که برای سپاهیان شکم بکار آید ترید

بفتح تا و با مضموم بالک کبیر نام دوائی است نارمشک ملک چلکی دوا بیت

که چون از او بوی کشند عطسه آرد افکار بلرزی چیزی باشد که جامه را بدان رنگ

کبود دهد و آن را جدنیل نیز خوانند تلیغ بستم جبه کندم کالی یا بس چیزی

خشک که در بینی چکانند سعوط و آنچه تیز باشد و از السوع خوانند بار و مرضی است

که در اعضای مردم مثل رشته پدید آید و آن را رشته نیز گویند عرق مدنی بیلا

اسپ سپید موی خشک بکاف عجمه مکسور و نون ساکن نقش صفحه یا تخته را گویند

که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود آنچه خواهند کرد بر آن کنند ارنگ

بهمزه مفتوح و را رمه ساکن و تاء مثناة فوقانیه و نون ساکن مانس یا بی

نام میوه ایست گلهانی آلی با بالدست از آن تیزمونی از اکثرین گویند امرد بضم همزه و

سکون میم آن آن پوست که با بچه بیرون آید صلاسین مه و لام شده دهید

حلقه زرین که در بینی زنان کنند خوق بخاء معجمه و واو معروف و قاف نخ

ناراباسیم که اندا الااس کوبند ختیر نهار آنکه از بامداد چیزی نخورده باشد ناشتا

نیفا با جا دیده فرو بردن تا رنگی از آن ملح خوانند و با بدین لکلنا بوضعی

از شلوار کنند بر و کشند و از تازی حجره گویند فوره شلوار پاک کردن

کشت ارگاه جسودن بضم فا معجمه نورپا افسردن بود چنانچه جامه آب گرفته را

مثلا بشیند بنشینند بیوتا کام شدن برای چیزی و امیدن ناب ابواو و یرنا

انداختن غله در کشت وقت کاشتن کوبیدن بشین معجمه مفتوح و میم و یای

معروف ذرا معجمه ناب الما پهلو تا ابهوره غزاله هتو را آلتی هست از آهن

مرآهن بادسته چوبین که پاشن برا گرفته ار آن کنند تک بیابیز فارسی و نای ساکن

هل چوبی باشد مرارعان راکه زمین را بدان شدیار کنند قلبه بضم قاف ها

دوکان

دوکان که آنرا کلبه گویند حانوت نیز گویند تاکتی نوعی از غربال باشد که چون
چیزی خواهند که بیک بیخت و نازک باریک شود میان بیزند
نکر بر وزن کیدی باشد که دو کس باهم بنهند نصایح بخیم مضموم و نون و عین
معجمه بلس حرف علیه ثانیه و آن چوبی باشد دراز که هر یک سر آن آماج و بر سر
دیگر کس یوغ بسته بکار و این کاو نهند شخع بکسر سین مکسور و بای موحده مفتوح
و نون زده بر وزن جوی خوشه گندم و نخود سبز بریان کنند و ملل بروزن بلبل
مند و بی آن باشد که چون کسی خواهد زر را شهری به شهری بفرستند و در راه
خطر و آشوب باشد تقابلی را در زر دربن شهر بدهد تا آن بر چه کاغذ نوشته
نهد بهمان تقابلی خود که در آن شهر باشد که نقد زر تقابل کسی به باشد
و آن کاغذ نوشته را سفته خوانند سفع بکسر سین مضموم و فا ساکن بروزن لب تا محسنی

کوزها پاک کنند و سبوها و ابریق و گلاب دانه و کلال و امثال آن پر کنید

پر کالند و بپاشند و شبانه آتش افروزند و فوق و اطراف بر سر کشند

و شنیده بقصص حضرت نظامی بیت   بخور و بز جمیده و حس شنیده

که گفته آیین آتشکده هر تاک بیار بنی زیت کوبند زریح بیاید صمغ

در حقی بیت تازی آنرا جلست گویند الکو و اکور نیز جولی بیت زرد رنگ

که ابرار زبعود کوبند در چوب که آنرا حب الرشاد خیز کوبند لیمو لیان

به حسن مغز که و استخوان مرهم بابت بلید روز نفعله لفعال لیلیای

حراره می عظامه بحکی معروف و تمابنقا فواق لفاجا تعلی

بلیهلی حلی که باقند کان که بحکام یافتی سرجا بد میوانند هفترای نقع بر عود

و امتثاله فی فاتحه التهاب چوب دست آتش که مالش بسیار کم و ابعد آن

دانند برابر نیمه و الف و همزه پنهان باز کردن زدن بزار مکسور

و بای تحتانیه معروف بلکابانا مرا فالیدن بسکار آبا یکدیگر و اینجا تازی

اغرا گویند بالف و عین معجمه زده را بهمه چهارسه بشین معجمه بیکاره آ

آوازی که بشنوند قسا نند برای تسلی اطفال ترکی گویند ببا او بدانند

کنکو کسین بسکینه و بیدایست با تشین نون ثانی مفتوح و نون و شین

معجمه با تهی و انت کاچو را و بستانه از عاج بوقف نواد مفتوح و قاف

ساکن و فا هست کی حربی لو سوراخ کرده که در دست گناهکاران

کنند دوشاخه و بعضی گویند چوب دوشاخه که در گردن گناهکاران نهند

تا آنچه از مروارید و غیره در رشته کشیده زنان و بادشاهان در گلو

اندازند گلوبند بکاف فارسی و راء زده و بای مجهول و الف و زاء

منقوط مفتوح بلیسلی طاقی ابزیز معلقه که زنان و اطفال و بیکر ولن

کلنند بربوان ردوزن مجنون و دو دو فوهمک کفته هر چیز متبانه حالی

یاکوتید باقید و جانه و چادر دیوار و خار بیتا و چوب مندی و

ذلیره اذنا لادولاقی که دوزکردون کنند افغال آن بروک سین

ابهک لسکر مقدمة الجیش بوتیل ترکستانی برطافه بابر موحده

مکسوره و را زمه ساکن و طارمه بلیسلا اختیاسندن و چیزی دوحی

تا فرانکیره دوران ویکی سنو حصه ۹۲۳

KHUDA BAKHSH
BANKIPORE
1891
ORIENTAL PUBLIC LIBRARY

KHUDA BAKHSH O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No 4574 (Old Series)
Date 28-7-1955
Section Manuscript